

بود و در این وقت امیر فرخین که از اکابر امرای المومنین بود بنام خود توپم نمود و اتفاق امر او در حالی برای جمع آمدن
 و انستند چنانچه اعلان را که نسل او گنای تا آن بوده و سیاطنت بر داشتند و در وقت چهل و پنجم و سی و هفتم و سی و نهم و سی و یازدهم
 مذکور و بعد اتفاق افتاد و سری بر پیشتر امیر فرخین رسید و از نور ماعظلم ناند لاجرم به کسیت رفت و اساطان بقوتی رفت و در این سال
 تعلق تمیور خان بن اسماعیل و در عهد مغولستان پادشاه شد و بعد از آن وقت سلطان مسلمان شد و بعد از آن زمان
 ترکستان از اولیای زمان بود چون شهر کنگ و دیگ پنهان شد و آن در شهر کنگ فرود آمد و در آنجا مشایخ و شیخان و اولیای
 آنجا مقیم گشت و در آن وقت تعلق تمیور خان به ایتنوا قیامت داشت و سیاطنت بر سید بود و در آن روزی در شکار شیخ را که در آن
 تعلق تمیور خان بر بنجد پادشاه لیس که بان شکار میکرد و نمود شیخ را گفت تو بتری با سگ شیخ گفت مرا اگر ایمان باشد من به تمام
 و اگر نه سگ از من بر تو تعلق تمیور گفت ایمان چیست شیخ بیان نمود تعلق تمیور خان بگریست و گفت اگر ایمان یعنی پادشاه شوم نزد
 آنی تا مسلمان شوم پس شیخ اینها را شنید چون زمان و فاش شد شیخ نزد یک رسید پس فرود مولانا را در قباله دین را وصیت کرد و چون
 تعلق تمیور خان پادشاه شود نزد او و گوید مسلمان شود چون او پادشاه شد مولانا پرورد و در وقت ملاقات متعذر بود و در نزد سگ که بود
 و بانگ بماند گفت سوزی خان بستند و را بنوا اند و بانخواست مولانا مال باز گفت تعلق تمیور خان گفت از آن گاه که پادشاه
 شده ام هر روز آن وعده بخاطر میرسد پس مسلمان شد و یک یک از آنها و در خصیصه بنوا بند و گفت که اگر مسلمان نشود بقتل رسانیدیم
 امیر لولک و وعده را که امیر الامرا بود بنوا اند امیر لولک بگریست و گفت بعد بیان سبب که بر دست صلی بر کاش شده و بعد از آن
 نرسین ظاهر نمیتوانم کرد و تعلق همه را مسلمان ساخت و بعد مقصد چهل و هفت بجری امیر فرخین از پیشانی تو اساطان آگاه شد
 سوزی با و نما و وعده و قرضه با و زخم کوه و لولک بقتل رسانید و در مقصد چهل و هفت بجری و دستند چه اعلان را نیز بگشت
 زیرا که او از برادر چنتا مرداران کسی مخالفت انویس کرد پس بیان تعلق آن را سیاطنت برگرفت و ترکستان بعد از او
 بیاراست تعلق تمیور برادران امیر فرخین از و ابالت لورالدی خواست امیر فرخین پذیرفت تعلق تمیور آن کینه و بدل داشت
 و در شکار گاه در مقصد و بنجاه و نه بجری امیر فرخین بقتل رسانید پس از او پیش امیر عبداللہ بن امیر فرخین بجای بد بگشت
 و در زمان سیستان بیان تعلق آن طمع کرد و در چاره را بگناه بگشت تمیور شاه اعلان را بجای برداشت امیر بیان سلاطین
 ما میرجوی برلاس که از احقاد فراتر بود و دیگر امر بجا رفت برخاستند و در هفت صد و شصت بجری بعد از آن
 امیر بیان سلاطین و سبب و مکر امرای باغی تمیور شاه اعلان و سایر خولثیان امیر فرخین را بگشت و بر ما و اء اللہ استیلا یافت و بعد
 مدام هر وقت اطاعت امیر بیان سلاطین و هر یک گوشه و حوی ریاست کردند و امیر حسین که خواهرش و ببال کجاج
 امیر حسین صاحب قران بوده بن قلاسی بن امیر فرخین و بعد در سال امیر حاجی برلاس از اهل افغان لوزان و کس و همچنین و بیخ
 و چند روزی و از یک مغلان و بدخشان بگرفت نشسته و در حاکم اطاعت بگریه میکرد و بنام خود و با خود می جنگیدند تعلق
 تمیور خان از مغولستان است و چون ما و اء اللہ شد و بگرفت آنکه امیر حسین بن قلاسی امیر فرخین با تعلق امیر تمیور صاحب قران
 ما و اء اللہ بگرفت رسیدند و مقصد و شصت بجری بنویسند که ای پیکر ای همان کامل خان نامی را سیاطنت بر دست
 و با لوز امیر حسین صاحب قران و شصت تا است و آن در همین احوال امیر تمیور بیاید و در آنجا در میان من و مقصد

در کتب

یک بجزی کامل شاه در پنج قتل رسانید و کرمی و دو حکم از احقاد چتامی که در حقه مغولستان کاشغر و افغنو سلطنت کردند باز گویم تعلق تیرورخان
 موصوف نو مسلم چون از قتل تیمور شاه اعلان و اختلال باوراء النهر خبر یافت و در مقصد شصت و یک هجری متوجیان و یار شد
 امیر یوزید جلا میریاد پوست را میر حاجی بر لاش دالی کس نجر اسان گریخت امیر تیمور صاحب قران گوگان اما دور کس بود و از امری جان
 رفت و امارت کس یافت تعلق تیمورخان آن سال بسین اکتفا نموده تحت بازگشت امیر حسین بن امیر قلاهی بن امیر فرغن که بجابل رفته بود
 متوجه باوراء النهر شد و غم رزم سر بیان سلطه کرد و امیر صاحب قران امیر صوری ماو یار شدند امیر سا بان سلطه و تیرورخان
 گریخت امیر حسین نجلان رفت و امیر کقیباد برادر کچ و و جیلانی را بکشت و در مقصد شصت و یک هجری تعلق تیمورخان دیگر باز قصد باوراء النهر
 کرد و امیر یوزید جلا میریاد امیرخان سلطه و رنجدمت او رفتند امیر تیمور صاحب قران نیز بجلاز متش پوست بدستور امارت یافت
 تعلق تیمورخان سپاه بفتح میر حسین فرستاد و کچ و و جیلانی با تعلق تیمور باز شد امیر حسین بجابل گریخت سپاه تعلق تیمورخان تا حقه
 شد و کس تعاقب نموده بازگشت تعلق تیمورخان امیر بیان سلطه و رنجدمت بازگشت نیکینک دست نظر کشاد و امیر تیمور از او جدا شد
 طلب امیر حسین شتافت و در مقصد شصت و پنج هجری تعلق تیمورخان بسولستان و رگدشت لپرش الیاس خواجه خان
 بن تعلق تیمورخان با امیر حسین و امیر تیمور رزم کرده گرفتار شدند مولان که با حفا و جنگیز خان عقده بی عظیم داشتند او را شناختند
 از لشکر بیرون کردند الیاس کردند الیاس خواجه خان بسولستان رفت و با د شاه شد و دیگر سال با امیر حسین و امیر تیمور جدا
 با سکن در رزمی صعب کرد و ایشانرا عمل بد متهم ساخت تا سر قند بر آمد و محاصره کرد و با در رستان افتاد ناچار بسولستان
 مراجعت نمود بعد پندی و رگدشت و بعد از قمر الدین از اکا بر امر بود و در حقه استقلال یافت و برادر امیر توکک صاحب
 و بعد تیمورخان الوس بیگ بود چون توکک و رگدشت و بعد از او برادرش امیر لولاهی بفرمان تعلق تیمور آن منصب یافت
 و بعد از او لپرش امیر جدا و دین لولاهی که هفت سال بود تعلق تیمور منصب پدرش حواله نمود قمر الدین برنجید و آن کینه در
 دل گرفت و هنگام فرصت اهل الوس را با خود متفق ساخت و مستقل گشت و شوره و شانزده را یکروز بکشت با امیر تیمور رزم
 کرد و بزمیت رفت و بعد از او استقلال یافت قمر الدین حاضر خواجه خان بن تعلق تیمورخان و رفته مغولستان با د شاه شد و او را ند
 که او خرد سال بود که پدرش در گدشت چون قمر الدین اسر خداداد حاضر خواجه و مادرش را بکو هستان میان کاشغر و بدخشان
 فرستاد قمر الدین آگاه شد قصد او کرد و مادرش را بکو هستان چنین برد پس چون قمر الدین بماند امیر خداداد او را از چنین بخواند
 و سلطنت نشاند و در آدای ابل و الوس کوشید و لغزای حنا لک کشید و طرفان و قرا خواجه بگرفت و مالی آن مملکت بذا
 مسلمان ساخت و سپاه امیر تیمور صاحب قران مکر بمغولستان رفت و رزم نمود و بالاخر سیاه ایشان مصالحه افتاد و مولف
 تاریخ رشیدی گوید که چون امیر تیمور بر قصد حنا کرد و هشتصد هزار مرد را علاوه هفت ساله و ده پنجه خواجه خان نوشت که آذوقه میسازد
 که مملکت نو بر سر راه است گویند این نامه حاضر خواجه جهان را و تھے رسید که امیر خداداد او را کاسه شراب داد و بود خان کاسه گرفت
 و بگرفت و رفت خداداد با و گفت کاسه بنوش و بگر ما چه با بدستی چون بهر اندازیم تا فرود آمد خداداد که چه شود و دین سخن بودند که
 از کناره آردوی مردی با جاتر سفید و اسپاه و در رسید همچنان سوار پیش خان مرکب بر آمد و آواز بر کشید و در برابر رگدشت
 آمد و کس تعاقب که او که بود و بعد از چهل و پنج روز در فوات امیر تیمور تحقیق پوست و نزد بعضی این سخن درست نیست و حاضر

سلطان محمود به اتفاق برادر خود سلطان احمد خان در اچمی و صاف و او پس هر دو گرفتار شدند سسک خان بنا بر حقوق سوابق ایشان را
اغوا کرده به مغولستان فرستاد و خان بمغولستان که نختگاه او بود رسید اما او چندان شوکتی نداشت تا سسک خان از دستش بیرون رفت
با داد نزد سسک خان آمد سسک خان او را با سایر فرزندان بکنار آب بچند درنمید و چهارده هجری قمری قتل رسانید و برادرش احمد خان
بن یونس خان در عهد پدر خویش مکرر با قلاق رزم کرده بسیاری از ایشان بکشت و به الاخی خان اشتها ریافت یعنی خان کنده و
در عهد برادرش سلطان محمود خان در سن نصد و نود و دو هجری درگذشت و بعد از فوت سلطان احمد خان پسرش منصور خان
بن سلطان احمد خان در افسو پادشاه شد و چهل و سه سال ملک راند و در نصد و پنجاه و دو هجری درگذشت و بعد از او پسرش
شاه خان چندی سلطنت کرد و پسر دیگر سلطان احمد خان سعید خان بن سلطان احمد خان در هجری سسک خان
یا پدر خود زخمی شده کجا کجا رفته و اسیر گشته ربانی یافته بالاخر عم زاده خود با پیر پادشاه بکابل رفت و بعد از قتل سسک خان با داد
با پیر پادشاه به اصفهان آمده مستولی گشت میرزا ابابکر بنده امیر خداداد و ابلی کاشف که از امرای اعظم خضر خواجه خان بود که
سوار روی با او آمد و سلطان سعید خان با هزار و پانصد سوار باورزم کرد و نظر یافت و در نصد و بیست هجری کاشف بگرفت
و بار کند نیز منور ساخت و بعد از او پسرش عبدالرشید خان پادشاه شد او سیصد و پانصد و بیست و یک سال پادشاهی کرد
بن عبدالرشید خان و بعد از او اولادش در کاشغر و چین و مغولستان سلطنت کردند و در احوال بعضی از وزرات
امرای چنگیز خان و اولادش محمود بیگ ملوک خوارزمی و دیگر چنگیز خان بوده و زمان او کنایه قان بجکومت حبار سید
و هانجا درگذشت و پسر اوست برهان الدین مسعود بیگ که در عهد کورک خان و منکوقان عامل ماوراءالنهر و ترکستان
بوده چندان مال و جاه داشت که در شبان سن ششصد و پنجاه و سه هجری هندکو خان را که با سصد هزار سوار متوجه ایران بود
در کابل چله روز نگا داشت و در آن ایام همه سپاه او را نزل داد و کماصل او چند کس را از اولاد چنگیز خان خدمت کرد و بعد
مذارت رسید از آنجمله براق خان را وزیر بود چون براق خان غریبیت نراسان کرد و خواست که به فرسومات سپاه بر فرزند
بنجار با فارت کند مسعود بیگ بنجارا رسید و پیشتر صی و سایر بلادها و راءالنهر آباد گشت او در نصد و نود و یک هجری درگذشت
نوروز بیگ بن امیر ارغون آقا بعد از خان امیر الامرا بود و هم و پسر او چندان بر خراسان مستولی بود و اگر ایام آب
نبرد می گفتندی مگر در آب عکس نوروز دیده خواهد بود که سمس الدین محمد صاحب دیوان در ششصد و بیست و یک هجری وزارت
پادشاهان یافت و در زمان اباقا خان عظیم معتبر گشت و برادرش عطا ملک حکومت بغداد و پسرش بهاول الدین محمد ایاالت اصفهان
داشت او بغایت متکبر و متهور بود و در ضبط ملک و سیاست جده بلین داشت روزی در اصفهان با تامل تمام بر اهی میرفت
یکه بر عادت عوام در دهی نگر لیت بفرمود تا چشمش را برون آورد و ندو گویند که او بسعی بهاول الدین محمد ارات اصفهان یافت
و بعد او بازار میان اصفهان شها و کان خود را با انواع استعدا قمشه بی محافظت بگذاشتندی و بنجا خود رفتندی
و کس را مجال نبود که در آن تصرف کند عیسی مقداری خوردنی از و کان بگیرفت و بهای آنرا و چند آنجا گذاشت و بیکروز
صاحب دکان آگاه شد بسیار نهان داشتند انحال نداشت بخیرت بهاول الدین شد و باز گفت خواجه بهاول الدین بفرمود عیسی را
جلاق در آوردند چه سودای مالک چرا که در شش غلامی را فرستاد تا شخص احوال عیسی نماید او بر فث و باز آمد و گفت فلان

بیدار است و ظلم و در خواب و بیدار و زامه کرد تا ایشانرا مهتاد چوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین حاضر بود و گفت آنکه بیدار بود چه گناه
 داشت گفت اگر بیدار بود می نلام که به شخص احوال ایشان رفتند و دیگر رفتی با بجه و قتی محرم الملک که از وزیران از اوگان آتایک بر بود
 شمس الدین پادشاهان نمود با قاقان صاحب دیوان را معاتب ساخت آنچه که محمد الملک گفته بود از او بازخواست کرد و صاحب دیوان گفت
 من و مال و دین و جان فدای خداوند باد و انعام پادشاه را پنهان نتوان داشت درین دولت من و میرادان و فرزندان بندهم و دایم و
 برده شتم و نمازیم و صرف کردیم آنچه در تصرف گشت تو از آن خداوند دست هرگاه فرمان شود بر که سو و تسلیم کرد و آقاخان شاد شد
 و دیگر روز او را بوزارت رسانید که نهد و ران آوان که محمد الملک بغایت او مشغول بود روزی صاحب دیوان فرمودی سه نوبت پادشاه
 را کاسه داد و صاحب دیوان زمین به پوسید و آنرا بخورد و آقاخان جام از دست او بگیرد و گفت در اول و هشتم که اگر از خوردن
 او با شایه لقبش فرمان دهم پس چون سعادت محمد الملک در حق صاحب دیوان کارگر نیاید بمقرر بر بردارش عطا ملک پر و نخت عطا ملک
 بخوار می افتاد بعد بر پایش نهاد و از بغداد او بار دو آورده همدین آتایک با قاقان در گذشت و بردارش احمد خان لسانی صاحب
 دیوان پادشاه شد و عطا ملک را از حبس نجات داد و او را بنی از عطا ملک دندان آتایک با قاقان گرفته اند با او و منهد عطا ملک آن را به
 راهم در مجلس پادشاه کرد و انبار کرد پس محمد الملک بخواری افتاد خانه اش لغارت رفت در امتداد و مقداری از پوست خیر یافتند
 که بزحمت آن و شرف سطری چند بر آن نوشته بود و در جبران چون از تجریم تمام دادند مالقا شدند مقرر نمودند که از آباب شسته
 بخورند محمد الملک گمان برد که آن نوشته را شیخ عبدالرحمان رافع که دوست صاحب دیوان است در امتداد او نهاد و لا جرم از
 خوردن آن امتداد نمود احمد خان برنجید او را عطا ملک سپرد و تا قتل رسانند و هر عضوی از اعضایش را بیک فرستاد و سرش را بنجد
 و مالیش را بغاریس و شمش لبراق و عجم رسید عطا ملک در قضا او این رباعی گفت ریاسه روزی دوسه دفتر برود بر شدی
 چونید و مال و ملک تو فر شدی چه اخطای تو هر یک که رفت اقلیمی یعنی بجه یک هفته جانی شدی چه عطا ملک و دیگر یار یکوست
 نهاد و رسید همدان سال در ششصد و شستاد و یک پیمبری در گذشت او از علمای زمان و کرام جهان بوده لهذا که بعد از قتل
 معتمد عباسی خراب شده بود و ممبر کرد و دفتر بجز نمود که آب فوات از آن بشبده بجه آتایک با بجه خواج شمس الدین صاحب دیوان و عطا ملک
 دیگر بکشتل گشت چون احمد خان قتل رسید خواج در امفغان بود و خواست که بندهم و گفت که فرزندان را در دست کافران
 نتوان گذاشت پس در سن ششصد و شستاد و سه پیمبری بار دومی از غون خان رفت از غون خان خواست که او را و نازش و
 بونک اعظم امر او از راه سلجوق رسانید که صاحب دیوان آتایک با قاقان را نیز هر ملک کرد از غون خان بازخواست نمود صاحب دیوان
 گفت آنچه از تصرف من در اموال سلطانی گفتند قبول است لیکن از نیت تصدقی گشت بری ام از غون لقبش فرمان داد و صاحب
 دیوان غسل کرد و در رکعت نماز گذارد و مصحف خواست و قال بکشو این آیه بیرون آمدان الذین قالوا ربنا انجنا من
 کنته تو عدون پس کاخ و قلم خواست این مکتوب بفرزندان نوشت جماعه اعزوه و فرزندان حفظهم الله تعالی سلام و
 محابا خوانند ایشانرا سجد اسع عزوجل و ولایت سپرده شد و بموجب ان الله لا یضیع اجر الحسین و اعبیه و خاطر چنین بود که
 تاسع که باشد و صیتی کرده آمد چون روزی نبود تا بجهان افتاد باید که در مخالفت فرزندان تقصیر نمایند و ایشانرا بوصول
 ترهیب بکنند و الا بگذارند و مکر عمل کردند و آنچه خدای عزوجل روزی کرده باشد نسازند اگر فرزندان آتایک و والدانش

بر کتاف

چو سگ خاتون خوانند و بولایت روند اجازت باشد نو بر زود مسعود با والده اش ملازم باشد اگر از املاک چیزی حرمت کنند بستانند و آن وقت
 کنند حرم کجا تواند رفت و عم آنجا بر سر حرمت دیگر مومنانه خان نو هر که آسایش ندهد اگر خواهد شوم کند فرج الله والده اش با آن یک هم باشد
 و اگر بارها املاک پادشاهی یا میر لوفان داده ام او را با و نمانند و دیگر املاک را بوضه دارند اگر چیزی در کنند بندها و الا تعاضت نمایند
 بارتی عالی بر ما رحمت و بر شهاب برکت کند درین زمان خاطر مباحضرت ایزدی بود و همین قدر پیش تو اتم نبود نقلست که گفت بنده آز او را بیکو دارند
 و بر خانه نسبت عزیز ما را فراموش نکنند با نچه دست و پد و السلام آنگاه در روز و شب چهارم شعبان ایشان و رفرا باغ لور لیسنا
 رسانیدند و لیسناش فرج الله و یحیی و مسعود را از پی روان کردند و از مناقب آنست که روزی خواست که سوار شود روز و شب
 تا بنیاض نظر اب می آمد و میخواست که سخن بعضی رساند خواجگه توقف کرد تا در رسید و نادانسته سر عصاره زبانش جا گرفت و بر زمین
 رسید پس او بر آورد و بنجانه بازگشت و موزه دیگر پوشید و سوار شد و دیگر روز صاحب فراموش شد روزی در حوض آب
 نشسته بودند در نجاج رقع با و داد و این رباعی در آن نوشته بود رباعی عالم چو محیط است و کف خواب لفظ چو پیوسته نکرده
 نقطه میکرد و خط چو پرواز کوه کهنه درون و در شرط چو دولت نده خدای کسی را لفظ چو خواجه و بد کیه این رباعی گفت و در طلب
 نوشت رباعی سه صد بده سفید چون بقیه لفظ چو بروی زیبای نبوی و هیچ نقطه از کله خاص مانده از جای لفظ چو چو بان بده بد
 و از نده خط چو بدر بر رفت و بر ما گرفت وقتی خواجه دستاری با بال ضد دنیا مصحوب شمس الدین حسین بهر شیخ سعدی شیرازی
 فرستاد و صد و پنجاه دنیا از آن صرف کرد و شمس شیخ رسانید شیخ قطره خواجه نوشت که آنست قطعه ای که سپهر هم فرستادی
 مال چو مالیت افزون با و دشمن با مال چو همه دنیا ریت سالت عمر با و به تا بمالی سه صد و پنجاه سال چو صاحب دیوان از
 نهد نامی شمس الدین حسین آگاه شد لیکن بر روی او هیچ نگفت تا آنکه روزی صاحب دیوان را دعا کرد و نکه بال ضد سالت
 خواجه و خواجه بختید و گفت اگر شمس الدین حسین صد و پنجاه را از میان ببر و شمس الدین منتقل گشت و تو به کرد خواجه تا حاج الدین
 کیلانی بعد از آنجا نیوسلطان بشرکت خواجه رشالدین طبیب در نر لود و در عهد سلطان ابو سعید بادرخان بعد از قتل
 خواجه رشالدین طبیب استقلال یافت و در گذشته از وزرای او لاد بلا کو خان خرا و کسی تا حال طبع و برگزیده چو دیگران
 همه قتل رسیدند را فم حروف لاد گشت حال شعری بیاد آمد شعردم پادشاهان امید است و بیم چو کسی با سموم و گهی با سوز
 بین ترمی بهشت شمشیر یک کنارش مگر گاه رحتم و پیر و مالم لفته که در زمان سلطنت جنگیز خان با طاعت این دو دمان سلطنت
 رسیده اند و ضمن احوال سلاطین بعضی از آن با حصار تمام مرقوم گشته از جمله اند لوک ایپا کاشیه ایشان با سر ایپا کان
 جلا بر منسوب اندا و از اعظم امرای بلا کو خان بوده و بعد از او لیسناش امیر لوقا امیر الامرای کجا لون بوده و لیسناش اول لیسناش
 امیر حسن و اما و ارعون و حاکم خراسان بوده لیسناش امیر شیخ حسن ایپا کاشی خواجه زاده ایچانیو سلطان داو ما و او امیر
 خرابان که بعد از خاتون و ختر امیر خوبان و در جاکه تکلم او بوده اول کسی است که از ملوک طکانه او شیخ حسن بزرگ گویند شیخ حسن
 کو بیگ عبارت است از شیخ خوبانی و در فکرش باید با بجهاد شیخ حسن بزرگ و محمد سلطان ابو سعید بادرخان حکومت در هم یافته
 و بعد از وفات او سلطان محمد خان سلطنت برداشت و میر موسی خان و علی پادشاه طفر یافت و بر آفر با ایچان و عراق و جوب
 و خورستان مستولی شد و ایندا و تخت گاه ساخت و لیسناش خاتون منگور سلطان ابو سعید بادرخان را بخواست چنانچه

رفتند و بعد از آنکه در آنجا رسیدند و چون بزرگ نماز و بعد از آنکه پیش سلطان
 و نین ایلیکانی و در بغداد بر تخت نشست و او بملط بلخ موصوف بود و بنیامیت مامور بود که بنید نظر واسطی صورتها کشیدی که مصوبان
 زمان حسین شدند و بعد از آنکه پیش سلطان حسین ایلیکانی بوجوب و عیت بر تخت نشست او بکمال جمال موصوف بود هرگاه
 و گذشتی خلاق تمام شهر بخانه اش نمیر راه رفتندی القصد بعد از سلطان حسین ایلیکانی بر او رش سلطان احمد ایلیکانی
 بر تبریز بر تخت نشست و بعد از آنکه در آنجا رسیدند و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست و در آنجا نشست
 خازن گردن باز گشت و پس از آن ایلیکانی در گذشت که سپاه امیر تیمور صاحب قران بر بغداد و استیلا یافتند گویند که سلطان احمد ایلیکانی
 چون از ختیاه صاحب قران منزه بود پیش او افتاد و دیگر بایر حکومت بغداد و غیره رسید و در آن ایام از امرای خود متوجه گشت و
 ایلیکانی را میطلبید و میگفت تا آنکه در یک هفته قریب ده هزار کس بکشت روزی سلطان احمد مجربان را بدست خویشین گردانید
 قرانش با او رسید سلطان گفت فلان فلان را بکیشتم قرانش گفت نیکو کردی من و تو باید که زنده باشم سلطان بختید و همیشه از دست
 پیدا گشت پس بسیاری از اهل حرم را در آب غرق کرد و بر دم تزد قیصر رفت ایلیکانی با نیرید قیصر او را کفر داشت و در ایلیکانی
 بخریدم رفت قیصر او را نیز محترم داشت را هم حرف مطابق این قضایا گوید و وقتی ندیم امیری گشتم که قوت و اجهه بر طبعش غالب بود
 در امانت خویش بسیاری از ملازمان را میالف از شنیده تممتی برگر و فلش نهاد و بقتل رسانید چندا که طبايع مردم از او بر سر
 و در گشتند چون آنهم شبه عالی افتاد و امارت نماد نگام فرصت که از گذشته عرض می نمودم میگفت شما که از زمره طغیان خویشین
 خیزید و آید و خیزان شایع خود را باز میداشت و هرگاه که با شما رسید غلامان و خواجگه سربازان امثال ایشان را بجای آنکه
 میآوردند و با بدستی لغات کنند و بعضی را بقتل و بعضی را سیراحت و بنید فرمودند و در ویشی از همسایش که پدانا فی موصوف
 بوده به قریب سخن گفت حشم و خدم امارت سابقه روی با نخطاط نهاد و خواجگان متفرق گشتند اکنون چندی که از گروه خود
 مانده اند برخی مقتول و بعضی مجبور باقی مانده ما در فکر گریز منتظر فرصت اند و ما شمارنده باشم و دیگران و در آن فرمایش با پیداند
 روی و زخم کشیدند بدستور با تلبیسه نسق و فوج اکثر فریکیان را بر هر و ما از روزگار بر آورد و خود نیز بماند با کمال سلطان احمد
 بعد از وفات صاحب قران باز حکومت بغداد رسید بالآخر بدست فرایوسف بقتل رسید و بعد از او بر او رش سلطان محمد بن
 شاه ولد بن شیخ اولیس ایلیکانی بکومت نشست شاه محمد بن میرزا یوسف او را محاصره کرد و سلطان محمد شیری از کربخ پس از آنکه
 سلطان اولیس بن شاه دار بکومت پیشتر نشست و بعد از او بر او رش سلطان محمود و پس از او سلطان حسین بکومت
 رسید و در شهرت صدوسی و شش میرزا اسد بن فرایوسف والی بغداد او را در حال محاصره کرد و گرفت و بکشت و دولت ایلیکانی
 سپری گشت و کمر فلوک خوبان تیمیک در زمان سلاطین جنگیزی رسیدند و ایشان با میر بن خوبان سله و بنسوب اندازان
 اعظم امرای تاراجان بوده و بعد از خاتون دخترش بوده و در عهد انجانیو سلطان ابوسعید بها و دهقان امیر ادر گشت
 و او را کسر داشت اول امیر حسن حاکم خراسان دوزخ تمیز و باس حاکم مردم سوم و شش خواجگه خرید یکاه ابوسعید بها و دهقان
 نائب پدر بود و دیگران هم همین سبیل مراتب عالی داشتند چون سلطان ابوسعید بها و دهقان عظامی خوبان را بر انداخت
 و بعد از خاتون منت امیر خوبان را که در جبال بلخ شیخ امیر حسن ایلیکانی بود و بخواب است از قایت محبت که با او داشت بقایا

در آن

در تاریخ اقلیم

خوابستان را بنواخت و باز با تارت رسانید و از ایشان بود امیر شیخ حسن جویری بن تیمور باس بن امیر خوبان که شیخ خسرو کرمیک
مشهور است او در مقصد مصر و یست بهجری خروج کرد و او را با امیر شیخ حسن بزرگ کاشی موافقت و گاهی مخالفت و بدست میداد و
و طبقات تیمورخان را که امیر شیخ حسن بزرگ بگردن خویش طلبیده بود امیر شیخ حسن کوچک نیک فکران لشکر را گند و ساکت بماند
و آخرین طایفه خوبان میان ملک اشرف است که از ظلم او اکتوبر و امیر شیخان جلاسی وطن اختیار کردند و شمه از احوالش در ضمن جلال
حالی بگنجان پادشاه دشت قباقر مرقوم است و کز ملوک طغای تیمور طغای تیمورخان از احقاد جویری فسار بر او جنگیز خان است چون
سلطان ابوسعید بهادرخان در گذشت او بر جرجان مستولی شد و در مقصد و چهار بهجری خواجه جویری سرمدار او را بگرفت و
بکشت و بعد از او امیر ولی بن شیخ علی قوشچی که در خدمت طغای تیمورخان مرتبه عالی و پشته پامود و وی چند بنشینا چو رفت و در
مقصد و شصت و یک بهجری ما را باد بگذاشت و عدل پیش گرفت و ملک محمد ساخت و لقمان سپهر طغای تیمورخان کرد و گویشا
نخواه از دست ایشان نشاند چون لقمان سجده استراباد رسید امیر و امی آن از کرد و ایشان گشت با و پیغام داد که بجای دیگر رود پس کز
از خویشان طغای تیمورخان را که وانست از ملک بر اند و استقلال عظیم یافت و بسیاری از ملک مانند دامغان و نظام و شمشان
و فرور گوه و غیره بگرفت و بار می سخن ساخت چون امیر صاحب قرآن تیمور کورگان روی بانیدار باز نهاد و مخالفت کرد و بالاخر
از اسپ سپاه صاحب قرآن اسرا را بگذاشت و تبریز شتافت لباطنان احمد ایلیکانی در مقصد و شستاد و شش بهجری پیوست
و امیر صاحب قرآن لقمان طغای تیمورخان را بنواخت و ابالت استراباد و او امیر ولی با سلطان احمد ایلیکانی بود و بعد از تبریز بخلان
خواجه محمود کلان سرانجا او را بگرفت و بقرمان صاحب قرآن لقب رسانید و پس از لقمان حاکم استراباد پسرش میرک پادشاه
بن لقمان بن طغای تیمورخان بیک صاحب قرآن جانشین پذیر گشت و در شصت و سه بهجری با میرزا شایخ مخالفت آغاز نهاد و او در هر
رضی شده و در شصت و دو بهجری در گذشت و بعد از او کسی از اولاد طغای تیمورخان لباطنت نرسید و دیگر آل
منطقه که در زمان سلاطین چنگیز به حکومت عراق و غیر رسیدند و آن در تحت اقلیم چهارم و در ضمن خوان که مستقطا الهاس مید
اول منطقه است مرقوم است و ایضا ملوک کرت اندک و بساطنت اولاد چنگیز بی نهایتش بهر تبارت رسیدند و کرت در
فرزندان سخن سلجوقی بوده و ملک شمس الدین کرت خواهرزاده رکن الدین مرعی اول ملک کرت است چون چنگیز خان در اسرا
بگرفت رکن الدین اطاعت چنگیز خان کرد و او را پسر می نمود رکن الدین که در شصت و چهار بهجری در گذشت ملک
شمس الدین محمد کرت جانشین شد مشکو تا آن او را امارت سرات و نوره و بستان و اسفاره و قرا و سیستان و طاه و تخت
کرد استقلال یافت و از ان طایفه است ملک معز الدین حسین کرت که بعد از پنج نذر بکومت نشست و او ملکی مادل و فلهم بود
و در سن هفتصد و بی و شش بهجری بعد فوت سلطان ابوسعید بهادرخان خطبه و سکه تمام خود کرد و او ایست که بعد از
بعد از رضی هر میت داد و بعد از این فتح ملک چین مقرر شد و آمد خود و سخراران را خارت کرد و امرای از لات و غزه جمع آمدند
و در سواد پیش با و مضاف دادند ملک طغر یافت و بسیاری از ایشان بکشت باز ماندگان با و با الهه نیز و امیر فرعون بر تخت
و گفتند قطعه بکرتسل چنگیز خان بر فتاد و بعد که کس گوهر شاه نارد و بیاد چه چنان غره شد خواری بگردد که خود نیار و کنی و نظر
امیر فرعون در خنبد شهر طغای امیر سلطان متوجه سرات شد ملک حسین و نظام شهر با و مضاف داد و نیز شهر کشته شد

و چهل روز مقابله کرد پس شکست فرستاد و با این فرستاد سلطان باز گشتند ملک سین ملک میرانما اگر در مقصد و هفتاد و یک مجری در گذشت بعد
از و پس مرتضی ملک غیاث الدین میر علی در هرات سلطنت یافته بموجب فتوی علماء اهرات غزم استیصال سرداران کرد و بنا بر آنکه
در هرات شایع غلو شد و سی به نیشاپور آورد و همه کرده کاری نساخته باز گشت و دیگر سال باز آمد و از بانات و هرات اثر
نگذاشت و اطرافش غارت کرد و هرات مراجعت نمود و بسال سوم باز به نیشاپور آمد و در خرابی کوشید روزی سیکه از نیشاپور با
را بید چون میدانست که مذمب تشیع میدارند گفت یکوی که بنای مسلمان هر چند خواست نیشاپوری گفت و مذمب غیاث الدین
والی هرات بر سخریلات مسلمانان را چرانیدن و کار بنیان پاشتن و درخت بریدن ملک غیاث الدین منفعل شد و هرات باز گشت
و بالاخر در مقصد و هفتاد و شش مجری با اتفاق و سکندر بنی اوسمی او بر نیشاپور استیلا یافت ملک غیاث الدین را اسکندر بنی اوست
نیشاپور و هرات مراجعت نمود و در مقصد و هفتاد و هشت مجری امیر صاحب قران تیمور کورگان ایلچی را هرات فرستاد و مقرر نمود
که سلوک قتلغ آغا مست شیرین آقا را و در سلک از علاج ملک زاده پیر محمد بن غیاث الدین بر حله متکرر و چهار کورگان ایلخان گلشن بجان
آمدند و نزد شیخ رکن الدین ابوبکر بنالیدند شیخ هر چند لورا الضیحت کرد و در گرفت مولانا برنجید و فرمود که ملک از ملک ظالم
گرفت و متری را بخشیدم و بسی بگذشت که صاحب قران بر هرات مستولی شد و کرامت عورت صاحب قران کورگان ایلخان
نامند آنچه در اقلیم ششم ندیدی از احوال چنگیز خان و احد او لادش برخی از امر او و زاری آن دو دمان کسانیکه در زمان سلطنت
چنگیز خان بدولت و حکومت رسیدند تقلم آمد اکنون سطر می چند از اخوان صاحب قران امیر تیمور کورگان ایلخان
می آرد امیر صاحب قران قطب الدین امیر تیمور کورگان ایلخان ابن طرافای لومان بن اسکر لومان بن امیر انجان لومان بن
امیر فرخان لومان بن سو مجن بهادر بن ابز و فخری بر لاس بن فاخونی بهادر بن نو میر خان بن بالیغفر خان بن قندو خان بن
دومین خان بن لومانیان بن نوزبک خان بن تالا بقوا صاحب قران و چنگیز خان و بلو میر خان بهم پیوند و نسب همه ایشان به
یافت بن نوح علیه السلام میرسد و صاحب قران اعظم سلاطین جهانست در آن باب شاعری گفته قطعه سلطان تیمور آنکه مثل او
شاه نبودم و در مقصد و سی و شش بیاید بودم و در مقصد و هفتاد و یک که در جلوس بودم و در مقصد و هفتاد و یک که در عالم بد بودم
و کورگان تبرکی و اما در آگونی چه او خواهر زاده امیر حسین بن امیر قلامی بن امیر فرخمن در حباله لنگ داشت و در آنوقت عرصه
امیر حسین از صاحب قران بزرگ و عالی بود و منحنی نما ندکه بومیه خان و صیت کرده بود که بعد از و پسش فیل خان که چنگیز خان
میشود و پادشاه باشد و پسر گیش فاخونی بهادر که جدا امیر تیمور است امیر الامرا باشد و درین باب عهدنامه بدین موجب از ایشان
که همین طریقه اولاد ایشان ستروارند و تو قمع خود بران نماند و چنانچه در احوال بومیه خان گذشت با بجمه چنگیز خان بموجب آن
نوشته در عهد خویش مرا خا لومان را سپه سالار ساخت و چون ترکستان و ماوراءالنهر به پس خود چغتای خان داد و فرمود
سپه سالار اوس چغتای بود تا آنکه اسکر لومان بن اجمبال لومان و در عهد سلطنت قو مجن خان بن براق خان بن ابقران
بن چغتای خان امیر الامرا را بهام گشت و بعد از و فرزندانش با هرات کس قناعت کردند و ما بخا اقامت نمودند و ولادت
صاحب قران و در مقصد و سی و شش مجری در کس اتفاق افتاد و درین سال سلطان ابوسعید بهادر خان که ذکرش گذشت
و ده تا بیست و پنج ساله شد مطابق سن مقصد و شصت و یک مجری پسرش امیر طرافای لومان در گذشت

و هم درین سال صاحب قرآن خواهر امیر حسین را بخواست و اکثر میان صاحب قرآن و امیر حسین بموافقت و مخالفت میگذاشت که تفصیلش از
 مدعا بازرسیدار و اما از جمله آن یکی آنست که در گرفتن قلعه فرشی در شهر نسف فر قوم است و پس از آن میان هر دو مصالحت دوست و او
 کارهای بزرگ امیر حسین بحسن سعی و در زمهای صعب از دست صاحب قرآن برآمد صاحب قرآن را تا رسیدن بعلم مرتبه سلطنت بسیار
 مفاقت واقع شده و از آنجمله است وقتی الیاس خواجه خان پادشاه حیدر و مغولستان از احفاد چغتای ابن چنگیز خان روی بزم صاحب قرآن
 و امیر حسین او را از صبح تا شام نزد می صعب اتفاق افتاد و روز دیگر سپاه حیدر که در نندبارانی عظیم بارید و امیر شمس الدین از
 امرای حیدر در آن روز نزد می صعب کرد و همیشه امیر حسین ظفر یافت چون شب شد الیاس خواجه خان بکبر بخت صبح دیگر او از بوق
 امیر شمس الدین در معرکه پدید آمد امیر حسین و صاحب قرآن روی بزم او نهادند امیر شمس الدین مقابله عظیم کرد و لشکر یان امیر حسین
 و صاحب قرآن باز انودر کل فرورفتند و ده هزار مرد از ایشان کتبل رسیدند امیر حسین و صاحب قرآن شکسته فاش خودند
 و دیگر دره بدخشان است چه امیر حسین سپر خود جهان ملک و امیر تیمور را از پیش فرستاد و جهان ملک بعد از فتح از اتفاق منزه شد
 صاحب قرآن خبر یافت و برگوه رفت با سیزده کس بر سر راهی تنگ که مرمغانان بود با ایستاد و روز می صعب کرد و ایشان
 ششصد و سی کس را از سپاه جهان ملک که بدخشان بنا گرفته بانشد از صاحب قرآن منقول است که مدت العمر حمله بان صورت
 تدبیر هم با بجهل وقتی امیر حسین با صاحب قرآن اراده قدر کرد و صاحب قرآن دریافت و مخالفت آشکارا کرد و روی به بلخ
 نهاد و اکثر از امرای امیر حسین به صاحب قرآن موافق گشتند چون بجد و پیر رسید هر که از عظامی سادات که بودند و تا
 حرمین نزد امیر حسین آمده التفاتی یافت نزد صاحب قرآن آمده طبل و علم پیشکش کرد صاحب قرآن آنرا بقال نیک برگرفت
 و تمامی اوقاف با و تقویض فرمود میان سید و صاحب قرآن الفتی پدید آمد چنانچه بعد از وفات در یک مقبره آسودند با بجهل سید
 صاحب قرآن بر مقدمه امیر حسین بعد از زرم ظفر یافت صاحب قرآن سو عیش بن و شمشند چه اعلان بن نور خان بن ملک
 بن او کتای تا آن را سجالی برگرفت و بسیاری از امرای امیر حسین نزد صاحب قرآن آمدند امیر حسین در بلخ بقوله سید و آن مختصر
 شد صاحب قرآن عهد کوزه بجامه پرداخت و بالاخر امیر حسین عاجز آمده و اما نخواست تا بکه رود صاحب قرآن عهد کرد که قصد
 او نکنند و کس با تیر یو باند پس چون شب شد امیر حسین با دو نوکر از قلعه بیرون آمد و راه کم کرده بشهر که از قلعه نوکرانش از او
 جدا شدند امیر حسین ترسان بر مناره مسجد جامع رفت و از فرایب اتفاق آنکه یکا سپی کم کرده بود بر مناره برآمد تا با طرف
 نکر و مگر از اسپ نشان ماند امیر حسین را آنجا دید و بشناخت امیر حسین مشتکی گوهر بدو داد تا آنکه سخن با پوشیده دارد مژدند
 صاحب قرآن رفت و حال باز گفت صاحب طالع را بفرستاد امیر حسین ایشانرا بدید از مناره بریز آمد و در سو باخ و دیوار
 مسجد بکبر بخت مرم آنرا بیدند و او را بگرفتند و نزد صاحب قرآن بردند صاحب قرآن گفت من مالو بعضی برساند پس از مجلس
 بیرون بردند امیر حسین و خلیانی که پیش ازین از امرای حسین بود آخر از او بجهلده رفیق صاحب قرآن شده بود گفت امیر حسین
 با او در من کی قیاد و راکشته است او را کتبل رسانم و دیگر از او بگوشه چشم اشارت کردند که امیر حسین و از پی امیر حسین شتافت
 او را جانی نیک بقتل رسانید صاحب قرآن قلعه بندوان حراب ساخت و بخزاین و خوانین امیر حسین بدست آورد و در منقصد
 و هفتاد و یک مهربی روز چهارشنبه و دوازدهم رمضان صاحب قرآن با اتفاق پوهان سائر امر او رسید بر که حکومت نشست

و با و را با الفز شد و بکس شتافت و ستمند شنگاه ساخت با ستم داد و کوفتیش خان خوبی بر او را لوس خوبی لشکر کشید و الاخر او را بکسوت
 لوس شکران گردانید صاحب قران در مقصد و هفتاد و هجری روی بخت و مغولستان نهاد و از شجون در گذشت کباب تیر و بخت
 او بخت صاحب قران باز گشت یک یک تیر مخالفت آغاز نهاد و صاحب قران سپاه بیعت او فرستاد و انسانی کاری ساخت باز گشت صاحب قران بفرس خویش
 حرکت کرده با سکر لغان برفت و باز گشت و در راه امیر موسی و سید چشم و دیگران با اتفاق یکدیگر عذر اندیشیدند صاحب قران در یافته زنده جسم را
 گرفت و بکشت و دیگر آنرا بخشود چون از ضبط نا و راه انهر و بلخ و لوس چغتای فراغت یافت علقه نواحی را از حسین صوفی و الی خوارزم فرستاد
 که کات خنوق مالوس چغتای متعلق است لکن با کما حسین صوفی حوالی بخت صاحب قران در مقصد و هفتاد و هجری روی بخوارزم نهاد
 حسین صوفی بعد از زرم منزه لشکر متحصن شد و بیار گردید و در گذشت و برادرش یوسف صوفی بجای او نشست و اطاعت نمود و بعد از چند
 سال الف گشت صاحب قران در مقصد و هفتاد و چهار متوجه خوارزم شد یوسف معذرت نمود تا باز گشت و در شعبان سن مقصد و هفتاد
 پنج نوبت سوم عزم مغولستان کرد و مقصد صاحب قران با قمر الدین امرای حیه تمام روز رزم کرد و شب قمر الدین خان بزمیت رفت
 سپاه صاحب قران لوس او را قارت کردند و خاتون امیر شمس الدین نومان و دخترش و لسان خاتون آقا را اسیر ساختند صاحب قران
 و لسان خاتون را بخواست و باور کند رفت و بجز شتافت و در مقصد و هفتاد و دیگر بار متوجه خوارزم شد بعضی از امرای صاحب قران
 مسل سار لود و غیره یعنی کردند صاحب قران از خوارزم باز گشت مخالفتان بعد از زرم منزه بگریختند و آخر لقمه الدین پیوستند
 با اتفاق ایشان به اندکان شتافت براره فراق از میرزا عمر شیخ و الی فرغانه بود جدا شده با و پیوستند و مرزا عمر شیخ بکوه
 پناه برد صاحب قران آگاه شد و روی بآند بار نهاد و قمر الدین باز گشت صاحب قران او را تعاقب کرده باز گشت و همچنین در
 مقصد و هفتاد و سبت سپاه صاحب قران روی بجه آورده و با قمر الدین رزم کرده غالب آمدند و سبقتند باز گشتند
 و این پنج بار بود که سپاه صاحب قران بجه رسید پس دیگر بار صاحب قران عزم مغولستان کردند و محمد بیگ و غیره را بمقدمه
 روان کردند و قمر الدین باز با ایشان مصاف داد و بزمیت رفت صاحب قران در مقصد و هفتاد و لبعزم لیسور رزم و بنیه یوسف
 صوفی که هنگام اقامت او بجد و سفیاق بر او راه انهر آورده بود شتافت یوسف صوفی متحصن شد و در ایام می صوره در گذشت
 خواجه لاق صوفی از نامیق صوفی مغلوب شده گریخت بصاحب قران پناه آورد صاحب قران روی بقلعه آورده قمر الدین بگریخت و
 سادات و نجیب و مشایخ و بازارینان خوارزم را کوچانیده بکس فرستاد و او را بکس خوارزم پیش علی بهادر داد و بکس باز گشت
 و در مقصد و هفتاد و یک هجری ملک غیاث الدین کرت صاحب سرات را بقرمطای خواند او قبول نکرد و الاخر اجمال نمود علی بیگ
 پسر امیر خورشاه خالی فرمای بخدمت صاحب قران پیوست و در عهد کرت که در سفر سرات ملازم باشد پس بطوس باز گشت
 صاحب قران در مقصد و هفتاد و دو هجری روی بخراسان نهاد ملک محمد برادر ملک غیاث الدین کرت والی میر حسین بخدمت
 پیوست و علی بیگ حوالی صاحب قران از و حده فراموش کرد صاحب قران بکوه رسید و بیابان نزد مولانا زین الدین ابوبکر
 با نبادی رفت و گفت ملک خود یعنی ملک غیاث الدین را چه از شر بنم منع نمی کنی گفت کردم و نشد ایرو تعالی ترا بموخت
 اگر تو بپوشوی دیگری بر تو گزارد صاحب قران باز رفت تمام مرتعاست و متوجه سرات شد و در راه قلعه وسیع را تو بفرستاد
 بکشور و سرات ملک غیاث الدین لشکر متحصن شد و زرمهای صغیر کرد و الاخر آالی شهر و منزه سستی کردند اسکندر سخی

کتابخانه

که از مازندران گریخته باو پناه آورده بود ملک را گفت که می ملک امانی محالات بسخن لوکا نیکبندی را بکش تا سخن بشنوی ملک گفت خرم نامی
 تهر ان کرو اسکندر گفت پس سپهر نگاه نتوان داشت با تا آخر غیاث الدین مضطرب شده چهره خود میسر نمود و اسکندر شیخی را بخدمت صاحبقران
 فرستاد و خود نیز بخدمت پیوست و افسر و نگهبان صاحبقران خراسان و خراسان بدست آورد و صاحبان قدیم و جدید بهرات را با زمین برابر ساخت
 و این واقعه در مقصد و مقصد و مقصد اتفاق افتاد پس فوجی بنیشتاپور و سرور و فرستاد و خود متوجه طوس و کلات شد علی بیگ حالی فرمائی از
 گروه استغفار کرد و بخدمت آمد خواجه نجم الدین علی محرم پیوند سردار صاحب سرور و بنیشتاپور بخدمت آمد صاحبقران گفت چو بد
 واری گفت اناس علی دین طوکم بخداوند را در تقطیر ساوات سباله است و مرا نیز با ایشان حسن اعتقاد است پس صاحبقران بنیشتاپور
 و از انجا با استقرارین شتافت و سرسوار سی قلعه مسخر ساخت و بسیاری از امانی استقرارین بکشت امیر ولی صاحب استقرارین و استرآباد
 اطاعت کرد و صاحبقران میرزا میر الشاه را بخدمت گذاشت و حکام خراسان را با مساکن ایشان خصمت فرمود و بسیرتند باز گشت
 و عنقریب تمام علی پیوند سردار و رسید که علی بیگ جوئی فرمائی حاکم طوس و امیر ولی را استرآباد غم سردار و ارنده صاحبقران
 و در مستان آن سال از جوئی بگذشت و آواره غریمت مازندران افکند و ناگاه بکلات تاخت برد و غنیمت بسیار گرفت آنجا
 میرزا میر الشاه و ملک غیاث الدین از حسن و بهرات بخدمت پیوستند صاحبقران بمحاصره کلات پرداخت علی بیگ جوئی فرمائی
 روز منامی صعب کرد و بالاخر یک روز محمد شیخ جوئی فرمائی را با دختر خود که تا فرزند شاهزاده محمد سلطان بود و بیرون فرستاد
 و دیگر روز بخدمت آمد و راهی که بسبب آن امانی قلعه مضطرب شده بودند بر آورد و بجهت رفت مخالفت از سر گذشت صاحبقران
 از و کلات برخاست و خواهرزاده خود امیر علی بن امیر شریک از لاب را بمحاصره کلات باز داشت و تیر قلعه محاصره که میان آن بود
 و کلات بست فرمان داد و بقلعه بر سر رفت ملک علی سدید می که از قتل ملک غیاث الدین کورت کو تو ال بر سر بود و اطاعت نمود
 و رزمی صعب نمود و بالاخر با بان بیرون آمد صاحبقران او را بنواخت و با و را و انتر فرستاد و تا قلاع سجد ترکستان می
 بماند پس سابق آنکه را از قتل میرزا میر الشاه ایالت بر سر داشت و پس متوجه استرآباد شد امیر ولی شکیبا فرستاد و تا
 سجد ترکستان تا باز گشت امیر علی که بمحاصره کلات مشغول بود شبی از به تحقیق عمرای قلعه با چند کس نفقه بر سر کرده رفت امانی
 قلمه در رسیدند و او را بگریزند نزد علی بیگ جوئی فرمائی بر وند علی بیگ او را شیخ آورد تا صاحبقران از سر خویش و رگدشت
 امر کرد تا او را با صاحبقران جوئی فرمائی و ملک غیاث الدین کورت بسیرتند بر وند پس حکومت بهرات بملک غوری سپهر ملک غیاث
 بکورت و بسیرتند باز گشت بالاخر ملک غوری را نیز حبس فرمود و با ندجان فرستاد و ملک محمد بن محمد الدین کورت را که بفلک
 میگردد را بید حکومت غور و او و مخالفت و زید و در مقصد و مقصد و چهار با اتفاق ابو سعید شهید غوری متوجه بهرات شد
 و بسیاری از او باش باو پیوستند ملک محمد بهرات مسئولی شد و از منول هر که ایالت بکشت میرزا و میر الشاه و رکنار فرغش بلو شیخ و او و
 امیر حاجی سیف الدین و میر افنوق را بهرات فرستاد و مخالفان منظم ساختند و میرزا میر الشاه از لی بهرات رسید صاحبقران امان و واقعه خبر یافت
 فرمان داد ملک غیاث الدین کورت و سپهرش میر محمد غوری و علی بیگ جوئی فرمائی و سایر امرای خراسان را که در سمرقند مجبور بودند بقتل رسانیدند
 صاحبقران در مقصد و مقصد و مقصد و غوری و غورستان فرستاد و ایشان از قتل الدین منظم باز گشتند صاحبقران فوجی دیگر باند بار فرستاد و ایشان فرستاد
 و از قتل الدین اشرفی نیافتند و در آخر این سال صاحبقران از ترمود متوجه امیر حاجی کور برلاس حاکم کابل در کنار فرغش

نجدت پیوست صاحبقران متوجه بهرات شد و با سفرار شتافت قدر آملو بدر آباد را گرفت و بسیاری از زمانی آنجا را بگشت
 پس متوجه سیستان شد سیستانیان رزمی صعب کردند قطب الدین والی سیستان بعد از رزم عاجز شد و بخدمت پیوست سیستانیان
 با وجود آنکه پادشاه ایشان در لشکر بود از شهر برآمده رزم کردند چند آنکه زخمی ماست صاحبقران رسید و بالاخر منزه لشکر فتنه
 صاحبقران شهر گرفت و قتل عام نمود و قطب الدین را مقید بسیر قند فرستاد و بلبست شد و گرفت و بقندار شتافت و مسخر ساخت
 و بعد از آن از ابل به اضبط کرد و بسیر قند بازگشت و در سن مقصد و شتادوشش عزم قنیه بازندان کرد چون بجنگل بازندان
 رسید هر روز نیم فرسخ جنگل می برید و میرفت تا آنکه بازندان رسید و مسخر ساخت و درسی بگشود و با در اولی امر حاجت نمود
 سیستان و در سمرقند و زمستان و در نجر سراسی بسیر برید و در مقصد و شتاد و وقت بچری بو قیش خان و او دشت قنیه و دوزده
 شاهزاده جوچی خرا و را با صد هزار سوار بترتیب فرستاد تا هر آنچه فرود شنیدند و بازگشتند صاحبقران در مقصد و شتاد
 بچری بعزم پورش سه ساله سوی بایران نهاد و در آن لورش بسیار فتوحات ویرا وست و او با گر جیان رزمی صعب کرد
 و ظفر یافت بقتلش گرفت و متوجه عراق بگشت و امانی اصفهان از مفسدی خویش بقتل رسیدند صاحبقران متوجه پیش از شاه
 زین العابدین والی شیراز که اتان مظفر بود بگشتگر خویه و سلطان محمد والدین والی کرمان و شاه یحیی صاحب یزد و والی سرخان
 و حکام لارنج دست پیوستند و در خلال این احوال بو قیش خان والی دشت قنیه با خواستی قمر الدین پادشاهزاده های جوچی خرا و
 قمر الدین را با سپاهی کران بمالک صاحبقران فرستاد قمر الدین در آن دیار خرابی بسیار کرد و این خبر در مقصد سوزان
 بشیر از رسید صاحبقران فوجی بسیر قند فرستاد و ولایت فارس و کرمان برآل مظفر منقسم ساخت و بوقدر شتافت پیش از وصول
 او بخانقاهان بازگشته بودند پس خبر رسید که طائفه از شاهزادگان جوچی خرا و هنوز در خوازم آمد صاحبقران در مقصد و نوزده
 متوجه خوازم شد و خانقاهان بدشت گریختند صاحبقران خوازم چنان ویران کرد که یک کس در آن نماند و آن مملکت سه سال
 همچنان خراب بود و آنگاه آباد گشت و در آن آوان کجا پیران سرترام که دختر صاحبقران را در جباله نکاح داشت و واسطی
 خندان بود و حصیان و زید میرزا عمر شیخ روسی با او آورد و را گرفت و با برادرش ابو الفتح بقتل رسانید و درین سال سوز
 در گذشت صاحبقران پیش سلطان محمود خان را بجای او بجالی گرفت و در او خرازمین سال بو قیش خان با سپاه قنیه و بلخ
 و خراسان و سائر ممالک جوچی خان روسی با او را و اهل نهر نرا و صاحبقران سو ما و آورد و بر مقدمه او بعد از رزم ظفر یافت و در
 بو قیش آورد و بو قیش بچنگ بدشت قنیه قنیه و در آن ایام حاجی بیگ ابن عم خطیب جوچی فرمانی بن امیر خورشاه جوچی
 فرمانی والی طوس بکمان آنکه صاحبقران از بو قیش خان منزه شده در طوس بنام بو قیش خان خطبه خواند و یوسف خواجیه
 قمر الدین را که آنجا مجوس بود بیرون آورد و با مارت لشتاد طائفه از سفندانان با او پیوستند امیر طوغیره امرای صاحبقران
 که در بهرات بودند طوس را محاصره کردند صاحبقران آگاه شد میرزا امیر الشاه را بنجر اسان بازگردانید میرزا به نیشاپور شد و
 سواران را بهر میت و او متوجه طوس گشت امیر طوغیره بخدمت پیوستند حاجی بیگ جوچی فرمانی از قند بگرفت و گرفتار شده
 بقتلش رسیدند امیرزاده هزار کس از امانی طوس بگشت و شهر را ویران کرد و در سن مقصد و نوزده و جوچی صاحبقران
 بعزم رزم بو قیش خان سپاه کرد و لبست هزار سوار بترتیب فرستاد و ایشان از امانی بگذشتند و شنیدند که قمر الدین گریخته

بروشی رفته که از آنجا سوره قاف می آید داخل چندی را از آب بگذرانند تا ایشان روان و تمغای بر روز قتل منو بگردانم بودند
 نهادند بعد از شش ماه بفرستادند پس هجرت سال صاحبقران متوجه قومیش خان شد و امر فرمود که هرگز یک کمانی تیر یا تیرکش همراه واره
 نفرمان تیرچاه که هم این کم نبود که سیان کس یک پ کوهل باشد هر کس یک کند و یک فاس یک آره و یک تیشه بر و صد سوزن و یک درفش و
 نیم من رسیان و یک چرم درشت و یک یک برگ با خود دارد پس برآب نچند بل بسبت و یکدشت و زمستان و در تاشکند سلاق و در گرفت
 و در سفر مقصد و نود و سه پیم روی به پشت قوماق آورد و در راه ایلیان بود قویش خان رسیدند است یک ستار آور و نود و
 جانب او مقرر تا که روند هیچ در گرفت صاحبقران یک یک طاق رسیدند و به الخ طاق رفت و آنجا ستاره ساخت و سکر اسان تا پنج
 و وصل او را بران کنند صاحبقران مترقب با آنکه چند ماه راه آید و در ماند و در لشکر قوماق او با ای گو سفند بعد و تیار
 رسید و کین فلک بسنگ کلان که در من کسر صیت بعد دنیا که رسید لشکر این دوران بیایان نیکار و طرف روزگار میگذازند
 صاحبقران بفرمود تا شکار جمع آوردند مدتی بآن قناعت کردند گوئید و ان مو اشبا مویشان از سورخ بیرون آمدندی بودند
 بلیل مرانیدی پس صاحبقران از آب نوبل بگذشت و در آن بیایان یکس ندید هیچ داود هر کمان بر حسب فرمان با همی بگران
 رفت چند سال و در آن دید آنرا گرفته بخدمت رسانید صاحبقران از اخبار بو قویش خان پرسید و میراندا آنرا که در است بچشم
 جلوی آنکه بقی رسید و نگاشت آنجا خبر یافت که مخالفان نزد یک آمد پس در غره جب انسال بکنار آب نیک رسید و آنجا شنید
 که بو قویش خان در فرقی قتل شد است لشکر عظیم جمع آورده پس آنکو تپور بر لاس را بجز گری فرستاد و او بسپاه بو قویش خان
 و چهار شده تا چار زرم کرد تا بر ملک بن یاوگار بر لاس و در رمضان خواجرات لالت لقتل رسیدند و دیگر مله بهالش که بختند و
 صاحبقران را خبر کردند صاحبقران شش ماه بود که بجانب شمال میرفت لشکر این بروخی رسیدند که قتل از غروب شفق انیم
 ظاهر میشد با هم در پانزدهم رجب انسال صاحبقران در موضع ندره سر بسبت سپاه پرداخت و هفت فرسول مرتب ساخت
 و بو قویش خان با شاهزادگان جوچی نژاد چون باس تیمور اعلان سبک یافت و ایلتیش سلطان و جیل سلطان و امرای ان ایلوس
 چون سلیمان صوفی و نورد فقیرات و عیسی بیگ نو نوردی روی بر زم گاه نهاد پس محاربه عظیم اتفاق افتاد بو قویش روی
 بجز او شش آورد و عزلی صاحبقران خود متوجه او شد بو قویش خان بگریخت و از شاهزادگان جوچی نژاد که خود را
 و قتل تیمور اعلان که از بیم بو قویش خان در گوشه های بسبت ندره مت پیوستند صاحبقران سپاه بتعاقب مخالفان پیوست
 بست شش سوز و ننگگاه جوچی خان گذرانیده باز گشت و در فریفته انسال به ابر از رسید پس بسبت ندره رفت و میراندا
 و آنجا اسان فرستاد و در مقصد نود و چهار پیم روی حکومت شمال و فرنین تا حد و نهب بگیری نامیر محمد جباگیر تفریق نمود و در
 رجب انسال دیگر بار متوجه ایران شد مورخان از ان پیش لیساله تعبیر میکنند با بجا صاحبقران به از ندران رسیدند
 کمال الدین عالی باز ندران متوجه صاحبقران به ابر و به و اخت و با آن فر رسید کمال الدین و سید رضی الدین امان
 به استند خدمت پیوستند و در شش ماه است صاحبقران رسید کمال الدین را جز از ندره فرستاد و بسیار
 از آنجا بیایان بسبت ندره رسید و در محرم مقصد نود و پنج پیم روی بسبت ندره رسید و در قوماق شش گرفت
 و در سنه جاری با حکومت خست و در سفید کیش و در پیش از ندرت شاه منصور از اول مظفر و ایل بشیر از جتال

پيش آمد و قتل رسيد صاحبقران تمامی آن مظهر جمع آورد و کشت چنانچه در جوانی گذشت پس صاحبقران با صفتان بستان
 شد و خراجه ترکمان را که در کوهستان نشسته بود را تهاجمت نمود و به قتل رسانید و در میان
 آنسال ایلی سلطان محمد ایلیکافی صاحب بدها شد سلطان جبر برید و بگریخت صاحبقران کشتی بدست آورد و از آب بگریخت
 سلطان احمد از راه کربلا بدمشق رفت حافظ نو نالدين محمد انکلا مشهور بجهان فکلا ایند که دید صاحبقران روزی در آنکنت در آن روز
 از من تقصیر رفت اگر چنانچه بر وجه رسیده بودم با آب دهان میگذاشتم سلطان احمد را دستگیر میکردم با بکار صاحبقران چندی بگذرد
 بسر برد و در آخر آنسال قلعه نگریت را قراقرز کشته بود در مقصد کوه و در وقت بحری دیگر باره هم رزم بوقمیش خان کرد و روی
 بدشت قبیاق نما و در عرض سپاه ویدار اب تیمور که در ولس کوه البرز است تا وریای قلعه که پنج فرسخ است سپاه بالیسا و در
 جلال این احوال سلطان احمد ایلیکافی بر لند او استیلا یافت با بکار بوقمیش خان لشکر کرد و در زمی صعب نمود بتر نیست رفت صاحبقران
 او را تعاقب نمود و لشکر صاحبقران با اطاعات فارت کردند صاحبقران قومری خان اعلان را که مهرش بود از آب آبل بگذرد
 و حکومت دشت قبیاق و او میر تاپیر محمد بن میرزا عمر شیخ متوفی را بشیر از باز کرد و ایند شمس الدین عباس و غیره را بسپرد
 ایشان بشیران آمدند و خبر یافتند که فرایوسف یا بسیاری از بچگان مال طاق آمد میر تاپیر محمد بمقابل اوستا رفت ترا یوسف
 ششم گشت میر تاپیر بشیر از شناخت صاحبقران متوجه شد و دست و پست بر فسطاط دشت قبیاق بست و لشکر را که از اعظم بلاد
 است رسیده تاراج کرد و بجهت از ازشق شد و بگریخت و بجهت کوه البرز شدند بسیاری از کافران از باغرا بکشت نگاه بشیر
 رسید خراب کرد و در دشت قبیاق فتوحات بسیار دست و پا پس در بهار سن مقصد و نود و نوبست بحری بر او در بندم رعیت نمود
 با استقامت قلعه و رند که از آن راه بدشت قبیاق برده بود و فرمان و او میر تاپیر شاه را تحت هلاکوت خان و او و آن عبایست
 و رند را کور تا لندا و و از حد میدان تا سرحد روم پس میر تاپیر شاه را رخصت کرد و بسیاری از باعای باقیای آن
 و نود و نوبست و بجان رساند و نود و نوبست و بسوخت و از زمین بشیر از شد تا بلاد سوزاجل و کوهرات بکشوند صاحبقران
 ما و را اندر شد و بشیر قراقرز رسید و قراقرز سه سال آن و یار بر ما یا بخشید و در مقصد و نود و نود و نوبست قند بلخ سال طبع انداخت
 و عمارات آنرا در چیل و پنجروز با تمام رسانید و حکومت خراسان و سیستان و ما ز ندران را با تمام رسانید و بقیه قتل فرمود
 درین سال ایلیخان انچه و جنای نیامدند و رخصت آنطرف یافتند و درین سال میر محمد جاگیر کوه کوه
 خبر یافت و بالشکر بسایر روی بپند نهاد و او اندر باب رسید از شهر هزار فرسود بگریخت و کوه تپه سیاه بوقمیش خان
 و بهر وضع حاول رسید و سواران پیاده شده بگریخت و بگریخت تا آنکه آفتاب در بیخ سلطان پروردی بسیار پانصد روز قتل جبال
 لطاب فرود آمدند و پیر صاحبقران بحری از بچگان بستانند و بستانند صاحبقران تا بچغان در آن کشته شود
 و یک فرسخ پیاده رفت پس چندا سپه را طابها بر گریخت و اعضا بسلا از کوه بگریخت و در آنجا بسلاست و بسلاست
 سوار شد و دیگر آن پیاده برده برده شد و بگریخت و بگریخت کوه تپه سیاه بوقمیش خان و در آنجا کشته شد
 و بگریخت و بگریخت و بگریخت صاحبقران شد و صاحبقران شد و صاحبقران شد و صاحبقران شد و صاحبقران شد
 بعدی بالیشان شده و بگریخت و بگریخت و بگریخت و بگریخت و بگریخت و بگریخت و بگریخت و بگریخت و بگریخت

گرفتند و سپید میرزا اسکندر چمن جنبه کرد و یک شرف بازگشت و درین سال صاحبقران بگرهستان شتافت و در بسیاری از آنجاها بسیار
یکزاشت و در آن ایام سلطان احمد ایکانی که بار دیگر بر بند او مستولی شده بود و از امرای خویش متوجه گشت که یک از ایشان را طلب
سکیر و سیکشت و متنبه شدن او از سخن فرارش است از قبل بازداشتن و بسیاری از اهل حرم را در آن بفرقی کردن اینمرد ضمن صبر و تطمیع
بعناز احوال جنگیری و در فکر ملوک ایلیکانیه توم است با جمله سلطان احمد از بند او با شش سوار پیشتر قدمی رفت و او را با تیرا که
بشهر و راور و او دریم صاحبقران آنچه توانست برگرفت و بروم شده و در راه میان او و قمرالمسرف اندو تخلف کرد و سلطان احمد ایلیکان
نزد قیصر روم ایلیدرم تا شیریندخت و قیصر با استقبال او شتافت و آنرا سپاس داده شد امیاطرن والی آذربایجان بخدمت پیوست
و کلاه و کمر مرغ و علم و بوق و نقاره یافت و بازگشت صاحبقران از تبریز بگرهستان رفت پانزده قلعه برگرفت ملک گرگین
حاکم گرگستان بگریخت آخر با بیان بخدمت آمد و در آن اثنا ایلیدرم بانیزید امیاطرن والی آذربایجان را مبتالجت فرو خواند صاحبقران
تمام بود نوشت او را اذن منع کرد و قیصر شبنم و در مخالفت صاحبقران با لشکر فراوان روسی بسواس نماند و در راه امیاطرن
بخدمت پیوست صاحبقران در محرم سن ششصد و سه هجری قمری قراقراسواس برگرفت و هزار مرد از نو میان زنده بگریزد و در آن
حصار با خاک برآب ساخت و بلطوا انستان برگرفت و در ویشام نهاد و امانی ششقلعه بسیر و در همان خواستند صاحبقران در
حرم بیچال اول بگرد و حلب رسید سهون و تیموری باش باصسا که شام از شهر بیرون آمدند صاحبقران ترتیب سپاه کرد
و در مدینه را بغیالان کوه پیکر بود است و روسی بنده نگاه نهاد شامیان بعد از رزم بنزیمت رفتند صاحبقران شریعت گرفت
سعدک و تیموری باس بلطوال پناه بردند و بالاخر امان خواستند و قلعه سپردند صاحبقران ایشان را حبس فرمود احوال و
انفال را در قلعه حلب گذاشت و رسید بدین شاه شامان سیتانی را بجا نطت آن لغین نمود و بجا رفت و بکشور و این
و بلطیک شتافت و در سفر ساخت و متوجه دمشق شد ملک فرج والی هزار مصر بدمشق آمد و دروغهای برآورد صورت در آن نزد
صاحبقران فرستاد تا فرصت یافته بزوی نمایند صاحبقران را خواجه مسعود سمیلی از آن کیداکا ساخت صاحبقران هر دو را بکشت
و قبیل سعادون و تیموری باس بر سائر اسیران حلب قران داد و میرزا سلطان حسین دختر نامه صاحبقران با جزای سفیدان الله و برنده
بدمشق رفت شامیان او را مقدم نظر انگاشتند صاحبقران بجهت و دمشق رسید و در غریب آن منزل کرد و در روز بیست و یکم
وزان حدود از حلف اثر نماند کوچ فرمود با لفظ و مشق بود و شامیان آنرا بر ضعف حمل کردند و از شهر بیرون آمدند تا آنکه
صاحبقران بازگشت و در می صعب کردند شامیان منزه بشهر بازگشتند میرزا سلطان حسین که سواران سپه شامیان بود
سپاه شایسته گرفتار شدند حکم صاحبقران بجهت پس او را چوب باساق نهند و بگذراندند صاحبقران دیگر سواران
قلعه دمشق نهادند و هر یک شب یک فرسخ میزدند و مشق برآوردند بجهت صاحبقران بدمشق رسیدند و در آنجا
بر سر پاییه نیام از خطبه خواند مولانا ای جلال الدین و مولانا ای سلمان حبیب ما با جمیع شیعیان آنجا گویانیده بسیر قمرستان
و در وقت از سنگ سپید بر سر قمران امین احمد بن علی بن علی بن ابی طالب صاحبقران در شبین آنسال به مشق مشق فرمود
لشکران هر چه یافتند بگریزدند که ایلیکانیه سیری برآوردند و مشق فریک بگذراندند صاحبقران آنرا بشهر منزه کرد
و دیگر شمرای شام را در حلب یا خان و شکر و در آنجا بفرستادند که در وقت کلام قتلح الامت کردند و در آنجا بفرستادند

و سواران را خراب ساخت و میرزا سلطان حسین و میرزا میر محمد بن شیخ و میرزا ابابکر امیر شاه جهان را به تسخیر قلعه استنجی فرستاد ایشان بر رفتند و قلعه
بکشوند و دیگر حبیبان شدند ملک گرگین اطاعت کرد تا باز گشتند صاحبقران بموصل ششانه و روی بیخدا و نادر عراق را با میرزا شاه رخ تبریز
فرستاد و فرج که بعد از رفتن سلطان احمد بر بغداد مستولی شده بود توپخانه گشت سپاه صاحبقران بجا مره برداختند فرج بر کشتی نشست و بگریخت
و در راه غرق گشت صاحبقران بغداد گرفت و قلعه ام نمود بر صیقل و کبیر و بر باو نیز ایفان نمود و نوحه از مساجد جمیع عمارات را مستخدم گشت
و اوایل سن شصت و چهار هجری متوجه آذربایجان شد گویند که در آن ایام صاحبقران لبشام بود ایلام را با نیزه با تمام قلعه سلوس
یا در پایجان آمد قراقرغ گرفت و لشقاعت سلطان احمد ایلیکانی امارت آنجا بدستور امیر طبرین را داد و وزن و فرزندان او را از آنجا
فرستاد و خود غم تسخیر آذربایجان کرد صاحبقران متوجه تبریز شد و از آنجا با حق شد و امیر طبرین از آنجا بخدمت پیوست صاحبقران
متوجه صحرائی نیکو گشت ملک گرگین والی کرخیان بر او خود را با تحف و هدایا بدرگاه فرستاد و میرزا محمد سلطان بموجب فرمان که از قندهار
متوجه اردوشده بود جمع آمدند میرزا ابابکر و امیر جهان شاه بموجب فرمان روی بیخدا و نادر تا گاه دید رسیدند سلطان احمد
با پسرش سلطان طاهر بجلد رفت و از آنجا نیز بگریخت و در فراغ ایلیچیان قیصر روم در رسیدند چون از صلح گفتند صاحبقران گشت
قرا یوسف را از ملک برانند و یانزد و ما فرستند و یاقتل رسانند و گزیدند رزم را آماده باشد پس بکفر بر لاس فرمان داد و در سیزدهم
رجب آنسال متوجه روم شد و بصرای بکمره رسید و به الطاق شد لشکریان را از روم میان هر اسمی عظیم بود چه شنیدند که ایلام
بایزید و از ده هزار سنگ بان دارد و دیگر چیزها را با این قیاس میکردند با کج صاحبقران از الطاق ایلیچیان نزد ایلام با نیزه
فرستاد و قلعه کلاچ طلبد شت پیغام داد که چون قرا یوسف از روم گریخت بود و فرزندان او را نزد من فرستاد هنوز ایلیچیان بگریخته بود
که صاحبقران یا در پایجان رسید و میرزا محمد سلطان بقلعه کلاچ که بوقت فرسخ آنست فرستاد و میرزا محمد سلطان قراقرغ اقله سفر
ساخت صاحبقران آن قلعه با میرزا طاهر الدین داد و بگرد و سواران شد ایلیچیان از روم در رسیدند و مخالفت قیصر عرض داشتند
صاحبقران عرض سپاه دید و ایلیچیان قیصر را باز گردانیدند چون شنیدند که قیصر بالشکری عظیم به بوقات آمده صاحبقران اوراق
مدول نمود و از سواش شش روز بقیصر و از آنجا بچاره روز بفرستاد و از آنجا به سه روز به انکوریه رفت و قلعه کویه را محاصره کرد
و هنوز مسخر نگردیده بود که قیصر نزد یک رسید صاحبقران باره دوبار گشت و دیگر روز سوار شد و در قلب جای گرفت و میرزا شیخ
خلیل سلطان و امیر سلطان و امیر پادکار را بدخودی و رستم طغای طوقا و سونجک بیاورد و دیگر امر را بمیرزا فرستاد و میرزا سلطان
و علی سلطان لواحق بود و سینه به میرزا میران شاه و امیر نور الدین و امیر زندق بر لاس و علی قوچین امیر طبرین و شیخ ابراهیم میرزا
سپه و قبل ایشان میرزا ابابکر و امیر جهان شاه و فرامان تا نابل بودند و نزد یک قلب بدست راست ماسورا اعلان کوس الدین
المالیق و بر جانب چپ جلال اسلام و اسکندر بنی و شاه شان سیستانی جای گرفت و در پیش امیر نادر محمد سلطان و میرزا میر محمد
عمر شیخ و برادرش میرزا اسکندر و امیر شمس الدین عباس امیر شاه ملک بودند قیصر نیز صفها بیاراست و سپه خود و مسلمان علی را بر
سینه و سپه دیگر با بر میگردانست و سپه دیگر محمد علی را با عطای امر چون مال قونق با سپاه علی پاشا تیمور باش و خواهر میرزا
پاشا و بیست و یک و خلیل پاشا و مراد پاشا و مرزا پاشا و لعل بوران و بیکری منش را پیش شاه باز داشتند بود و لاس فرنگی
که برادرانش بود با سی هزار سوار از مراد و محمد بنی پیش قول جای و از ایشان همه سپاه پوشیده بودند و هر عادت خود مستر با

در مجلسی این نشان بودند و چشم محضی از ایشان پیدا بود و بیندختن را بر پشت پاهایم بسته بودند تا آنکه بند بکشند و می ان چلتا از ایشان جدا
 نشدی پس هر دو لشکر بزرگگاه شدند نخست مرزا سلطان حسین از قبل میانه بگرفت آمد و بر سلمان علی رزمی صعب کرد و همچنین امیر غلام شاه
 و امیر قراخان تا بندوران موکه مقابل بختیم کردند و آن روز چند بار بطرفین را غلبه دست داد و یک دیگر را بر افتادند و بالاخر صف پایگان
 قیصر هم بر آمد و بسیاری از ایشان قتل رسیدند امیر نژاده محمد سلطان برگرفت و از پلیدی سپاه خود را احتیاد کرد و میانه و میسر شکست
 شتر گشت صاحبقران روی پل آورده و از اطراف سپاه متوجه او شدند ایلدرم پاتیرید با شام رزم کرد و شب بگرفت سلطان محمود خان
 بتعاقب او رفت او را دستگیر ساخته بخدمت آورد و این واقعه در اوایل ششصد و پنج هجری روی داد و قوله تعالی الم قلبت الروم
 اسے آخره نکتہ الیست بمرکز که آن حادثه نشان میدهند چه اولی الارض ضا دست و ضا و مفلوج ششصد و پنج عدد و بحساب میل
 میدارد و با بجز این قیصر را دست بسته برد صاحبقران برو با و سخنان درست گفت او را مطمئن ساخت و نزد خود نشاند و لشهرهای روم
 افواج فرستاد قیصر گفت پس آنم موسی بو مصطفی باین بودند تا آنکه کجا شدند صاحبقران کسان بفرستاد تا بعد از چند روز موسی را دست
 آورده بخدمت آورد و ندین کتنامه بنوشتند و بسو قند نزد امیر نژاده و کابل نزد امیر محمد جابگیر و بشیر از نزد امیر رستم و همچنین
 مالک فرستادند و قنایم موفور بدست آوردند امیر نژاده محمد سلطان سرسار شد و بی مالتی استیلا یافت و دختر قیصر را اسیر کرد و علماء و کاتب
 را که از شهر گریخته بودند گرفته و عارت نموده با سپاه با طرانی فرستاد تا هر کرا یافتند بکشند و پایش بستند صاحبقران دختر قیصر را
 با امیر نژاده ابا بکر و او امیر شیخ نورالدین و مختار لاس فرنگی را که زن قیصر بود بدست آورد و بگناه رسانید صاحبقران او را اسلمان
 کرد و نزد شوهرش ایلدرم با نیز بفرستاد صاحبقران شنید که در آن حدود برکنار دور با قلعه الیست که هر دو را از امیر خوانندیکه
 از مسلمانان و یکی از کافران و پیوسته میان ایشان مخالفت است و پنج کس از امیر کافران بکشند صاحبقران متوجه این جانب شد و بعد از
 محاصره بست روز از امیر کافران را قراقره گرفت قیصر که از حصانب قلعه مطلع بود و متوجه گشت پس صاحبقران مسلمانان از امیر خلعت
 داد ملک فرخ صاحب مصر و کوز صاحب قسطنطنیه و جلایه سپر ایلدرم که از موکه گریخته بود و بکرا آن حصار رفته بودند قتل و فرمود
 چاکر و هم شعبان ایلدرم با نیز نیکه در آن شهر بود و بضمیق انفس درگذشت و بعدین سال قمریوسف بر بغداد استیلا یافت و امیر نژاده ابا بکر
 با ابوالی بغداد پرواخت صاحبقران متوجه گریستان شد ملک گرگین با آنکه مطلع بود و هر چند التماس نمود که از آن عزیمت کند و درنگ
 و بسیار از بلا و گوی تهاج رفت و در محرم سن ششصد و شصت هجری صاحبقران بغداد گرگین رسید و قلعه محکم بود و بعد از محاصره
 نه روز سنو گشت پس اتان ما زرم انجام که اقصای سلطنت گریستان است گشت و لشکر بان جنگل می پریدند و میرفتند گریبان پیر با
 و قار با متحصن شدند صاحبقران فرمود تا صد و چهار سپاهیان را از بنو البتند از بالاسی کوه آهسته آهسته بنار را و در با فرود گشتند
 و سپاهیان در آن نشستند مخالفا تا قتل رسانیدند صاحبقران از انجام باز گشت و به تعمیر سلیمان امر فرمود پس متوجه بسو قند گشت
 و آذربایجان تا حدود روم بمیر نژاده و باو شاهزادگان عراقین و فارس را تالیع اد ساخت و سیرکنان بمرنگ و شهری که در راه افتاد
 گذاشته و حکام تعیین فرموده و در سن ششصد و هفت هجری صاحبقران بسو قند رسید و از انجام ایلیان باو شاه دشت قباوق و بند
 باو شاه فرنگ با تحف و هدایا بخدمت فرستاد صاحبقران فرم قنایم کرد و قنایم فرمود و در غره ربیع الاول یکا لکل رفت
 و امیر فرمود و یا کردند از انجام قیصر بود نظامش از سقر لاط هفت رنگ و اندر و نش محل فرنگ با طناهای ابریشمی و قصرهای

زرین که بسیاری از فرزانان در کینه آنرا برپای کرده اند و او را توهان پادشاه داشت و چندان وسیع بود که در سایه اش دو ازوه هزار کوه را در
 نشست پس در آن ملک آفاق جمع آمدند و در آن اوان والی میصدتخت و پادشاه بدست فرستاد و پیغام داد که سلطان احمد و قراقرم پادشاهی
 بهر چه فرمان شهیدباشان عمل کند صاحبقران ایلیچیان سلاطین مصر و روم و شام و دشت تجوات و سهند را باز گردانید و نیز پادشاهی را
 و میرزا میرک احمد را بقندار روان کرد و مکتوبی بعرض سگنر و طول نوشتند که آن پادشاه را نوشته بودند یا مولانا ای عبداللہ کسی بمصر
 فرستاد و پیغام داد که سلطان احمد جلای را پادشاه فرستاد قراقرم سلف را بنده از بند جدا کند اگر نگاه حکومت با سکنند و سر امر و حیدر با حدود
 سنای بمیرزا الفیگ و اندکان و زشکنک و طرزه و کاشغر و نواحی چین بمیرزا ابراهیم سلطان تفرلیض فرمود و ایشانرا با آن دیار
 فرستاد و فرمان داد که سپاه در سکنک جمع آیند پس طائفه ناکه در یورش گذرشته همراه بودند صد و شصتاد و دو هزار و شصت و
 دو ازوه جزار بودند و در تاریخ رشیدی مسطور است که صاحبقران قصد خنای کرد و مشبهت برار مرد را علوقه هفت ساله داد
 و آنچه بجز خنای نوشت و در احوال خضر خواجه خان گذشت القصد سپاه شاهزادگان و بنیره بنیره زادگان صاحبقران زیاد و بر علوقه
 خواران صاحبقران بوده اند با بجز از غولشاه را در رسم قندگذاشت و پادشاه با ندی قان پادشاه خنای که از بمبور خان خرد
 مندرم شده بخدمت صاحبقران آمده مسلمان گشته بود و چنانچه در ضمن فرزندان لولینان گذشت و در جمادسی الاول غم خنای
 و از شجون کپیچ بسته بود و بگذشت و دوازدهم به ابراز رسید و در شعبان مرلیض شد و چون دانست که مرض موت است فرزندان
 و امیلان را وصیتها کرد و دوازدهم مخالفت او را خود بخود پذیر نمود و گفت از روی تامل مگر ملاقات فرزندم شایخ که در خراسان است
 پس گفت و لیعد میرزا میر محمد بن جهانگیر است پس در مقدم شعبان آنسال در گذشت و در رسم قندگذاشت و موسی و شمش
 سپر و بنیره و بنیره زاده باز ماند او چهار سپر داشت اگر وقایع تمام اولاد و احفاد صاحبقران را بنویسد و قریب باید بنا بر آن
 از آن گذرشته بگذرد بعضی از آن باختصاص می پرد از دو که میرزا جهانگیر میرزا خیاث الدین جهانگیر بن امیر تیمور گورکان و لیعد
 و بزرگترین برادران بوده لیعد پسر و بزرگ گذشت و لیعد بزرگ او محمد سلطان و لیعد گشت او نیز وفات یافت صاحبقران بعد از
 برادرش میرزا میر محمد بن جهانگیر را و لیعد ساخته و بگذشت حکومت بلخ و قندار و بلخان و کابل و حدود هند میداشت فکر
 میرزا محمد شیخ که پسر روم صاحبقران است فرمان پدرا یا لنتخارس داشته از اولاد میرزا محمد شیخ سلطان حسین پادشاه امیرزبان میرزا
 خیاث الدین بن میرزا پادشاه امیر شیخ از مشایخ سلاطین روزگار است و بعد از او پسران او بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین
 میرزا بشرکت پادشاه شدند و در یک سکه اسامی هر دو نقش کردند و ولایات بالمنافه قسمت پذیرفت هر چند امیران گفتند که دو
 پادشاه در یک مملکت صورت نمیدرید و در نه گرفت و مدتی سلطنت کردند و احفاد ایشان در آخر اندک سبب سپاه قراقرم و بعد
 هالیون پادشاه به خدافتادند و بسیر بر بند و بسواست و شجاعت اشتبار یافتند و کر میرزا میرا شاه پسر سوم صاحبقران است او تحت
 ملاکو خان را که عبارت از عراقین و آذربایجان تاج و روم و شام است در تعرفه اشته و میرزا خلیل پسر میرزا امیرا شاه است که بمصر
 و در رسم قندگذاشت و دست ببدل کشاد و خزان صاحبقران را و در اندک زمان بجلالوق بخشید و چون میرزا شایخ بسیر قندگذاشت
 شایخ از برفت و آنرا بسوز یافت تا گاه سر صدامی او بدری رسید آنرا گرفت و در جنب افکند و گفت همین یکدم از گنج پدر یافته و بنیره
 میرزا شاه سلطان بود و بد میرزا است که از عمر شیخ میرزا اندک سلاطین سلاطین روزگار است چون عبداللطیف میرزا بن الفیگ

میرزا ابن شاهنخ ابن صاحبقران در خراسان پادشاه شد سلطان ابو سعید میرزا در آخر محمد عبداللطیف میرزا از سمرقند بخارا رفت و داروغه بخارا گرفت و حسن که چون عبداللطیف میرزا قتل رسید متوجه سمرقند گشت و با میرزا عبداللہ بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهنخ صاحب آنجا رزم کرد و منہزم تبرکستان افتاد قلعه در حدود دیاسا و راوالنہر بست آورد و فوجی از سپاہ میرزا عبداللہ را کہ بکرت او آمدہ بچیلے باشکست میرزا عبداللہ بنفس خویش قصد او کرد سلطان ابو سعید از ابوالنخیر خان اورنگ استمداد نمود ابوالنخیر خان با دست سلطان ابو سعید از باشکب و محمد لشکر جمع آورد و با میرزا عبداللہ زرمی صعب کرد و ظفر یافت و او را بگرفت و کشت و در سمرقند بر تخت نشست آوردہ اند کہ در عهد سلطان ابو سعید در خراسان خصوص ہرات تحت افتاد سلطان سپاہ از قلت سپاہ او آگاہ گشتہ با اتفاق بگدگیر روی با آوردند سلطان ابو سعید میان ہر دو میر حسن با و مصاف داد و مینہ و میر سلطان ابو سعید در طلب ایستادہ بود چون مخالفان تبار اچ مشغول شدند حملہ آورد و ظفر یافت و در شہت صدر و ہفتاد و یک ہجری بدخشاہرا منہر ساختہ و شاہ سلطان محمود ہجرتی را کہ از اولاد اسکندر روی بود و مع فرزندان قتل رسانیدہ آن در سخن بدخشاہ گذشت بسی بگذشت کہ دو قتل زابل شد و در ماہ شعبان سن شہت صدر و ہفتاد و دو ہجری ہر گاہ کہ ماہ در عقب بود متوجہ عراق شد حسن بیگ آن تو قتل و الی آنجا اطرا طاعت کرد قبول نیفتاد حسن بیگ عرض داشت کہ منور آفتاب از مغرب نہ برآمدہ و در تو بہ بازست اگر گناہی کردہ ام بخشند و چندان فرصت دہند کہ زمستان بگذرد و برنش کم گرد و در ایما صاف شود تا نیز جو دگر م سلطان قبول نکرد و در جواب گفت کہ رایات عالیات متوجہ القرب است ہر چه صلاح باشد خواهد شد راقم حروف گوید از سخنان کنیست است کہ بزرگترین خطا ما آن است کہ کار را بکنے با کسی کہ صلح خواهد چنانچہ شاہ عالم ثانی پادشاہ و شجاع الدولہ وزیر بادامیر محمد قاسم متوجہ عظیم آباد شدند و انگریزان ہر چند صلح خواستند شجاع الدولہ پذیرفت با آنجو رزم منہزم گشت با بچہ حسن بیگ نامیدہ و تختی زرین نهاد و میرزا یادگار میرزا بیریہ زادہ میرزا شاہنخ را بر تخت نشاند سلطان ابو سعید بجد و وقرا باغ رسید و بسبب قتل خوردنی متوجہ محمود آباد شد و در راہ لہجری رسید کہ علف آن زہر بود ہر چہ پار پامی کہ بخورد ببرد سلطان ابو سعید برابر محمود آباد رسید مقام حسن بیگ براہ نزدیک بود راہ ما ضبط نمود و طائفہ را کہ از فارس و عراق بار روی سلطان میرقند حسین مانع آمد و ہمچنین روزی از شہوان ہر چند کسی خوردنی بار روی بردند شہوانشاہ را تمدید نوشت شہوانشاہ مخالفت سلطان آشکارا کرد و ابر بردن خوردنی بار روی سلطان ابو سعید مانع آمد و سپاہ را از قلب زا و طاقت نماند و متوجہ اردبیل شد و در راہ حسن بیگ یا سہ ہزار سوار در رسید و پانصد کس از امرای چیتی با کشت دیگران بہزیمت رفتند سلطان ابو سعید عاجز آمد و صلح خواست حسن بیگ شیراز صلح باز آورد و لہجری باز گردانیدہ انہی آن لشکر حسن بیگ در رسید سلطان بہزیمت رفت خواست کہ از ان مہلکہ بیرون رود و پیش پاری تند او سلطان آمد و ہر چہ سوار بود کہ چیل فرسخ دیہیک روز میرفت و آن اسپت زہر آوستی کرد و یکبار از انش گفت این سمان اسپت کہ روزی چیل فرسخ میر و دیس سپ خود را بسطان داد سلطان بہر شست و خود بر اسپ سلطان سوار شد جان از ان مہلکہ بیرون برد سلطان گرفتار گشت حسن بیگ اول شرائط تقطیر سلطان بجا آورد دیس شکایت آواز نہاد و او را باز گردانیدہ خواست کہ اسپ با و برساند اما گفتند اگر او خلاصہ یابد و بخراسان برود ان زمین تہجان بولیس و را بیریہ یا دگار محمد سپردند او بقصاص جہ خویش آما وہ شد و قتل برسانند

و او دود سپرد داشت و از آنجمله است میرزا عمر شیخ که با پادشاه سپرد است و میرزا عمر شیخ ابن سلطان ابو سعید حکومت فرمانه و از آنجا از
 داشته آن ولایت را بنوعی ضبط کرد و که یونس خان صاحب منولستان و ندان طبع از آن برگردد و میرزا عمر شیخ تسلیم سپرد داشت میرزا یار
 و میرزا جبار گیلو و میرزا ناظر میرزا با بر سلطنت هند رسید و او الش مع اولاد و احقاد و در اقلیم سوم در ضمن شایگان آباد و مرقوم سا
 و که میرزا شایخ حسین الدنیا والدین میرزا شایخ لیس چهارم صاحب قرآن است و خورد و ترکین برادران و بزرگترین پادشاهان
 بوده و در سلطنت خویش کارهای بزرگ کرده و از روم تا حنای و از هند تا بلخستان بنام او خطبه خوانندگی و در ایات عالی حضرت
 والی و بطه خطبه بنام او خوانده بعد در حکومت خراسان داشت و بعد از او در هرات و در سن تصد و هفت هجری بر تخت نشست
 ملک میراند تا درگذشت لفظا همیشه تاریخ وفات او است بعد از او پسرش میرزا الغ بیگ سلطنت نشست و در صد نسبت و آن بیچاره
 کورگان و الغ بیگ مشهور است و بعضی از آن بزرگان ایلیانی ترجیح میدهند گویند که منجمان میرزا الغ بیگ گفته بودند که ترا از لیسری لطف
 میرزا ابد شد و حضرت خان صاحب میلی نیز اینچنینی تا از منجمان در یاقته با و نوشته بود بالآخر از دست عبداللطیف میرزا الغ بیگ
 بدیاری رسید و انجام آنکه او با بیخ شخصیت و او در راه مردم فرستاد تا بقتل رسانیدند و در سپاه ابدی گشت را قمر را
 میرزا اسد اللہ خان محمد زاده میر محمد قاسم خان که در فن تاریخ مهارتی تمام داشت در باب استخراج شوره حکایتی بسیار رفت چه کنم که
 در کتب طلب مینویسد که شوره را سالوس حکیم صیقلی جهت تحریک اشیا القیید و تعمیر معادن استخراج کرده و هم شوره را بار وومی نام
 شوره اسم اصطلاحی اهل عراق است اسد اللہ خان گفت بالفعل بار وومی که است از شوره و گوگرد و در حال و باقی آن میرزا الغ بیگ
 بن شایخ است که آنرا بساخت و ضبط کرد و فرنگیان از آن مطلع شدند و آن مرکب را بنوعیکه توانستند بدست آوردند و بعد چندان
 بفکر خود تفنگ و پس از آن توپ ساختند و عالمی را از آن خبر بریزند و کپتان جو ناتمان اسکات بارا قمر حروف میفرمود
 از هزار سال زیاده گذشته که چینیان آنرا اختراع کرده اند و اکنون قریب دو صد سال میشود که فرنگی بجزرت طبع آنرا اتخاذ کرده و بسبب
 اتحاد آن در کتب فرنگ مع سال و ماه مرقوم است یکی معروف و دیگر آنکه اگر توپ تفنگ انداخته سر و بند او از تگند و دیگری آتش
 شود و نوع آخرین را قمر حروف پیش محمد امین رومی دیده که او میساخت العده الراوی با جمله میرزا الغ بیگ ملک میراند تا آنکه با شایگان
 پسرش میرزا عبداللطیف رومی سپاه عباس نامی بقصاص خون پدر خود و راه ملک لقتل رسانید بیت چو عباس گشتش بی تیغ جفا
 بود سال تاریخ عباس گشت و او در فنون هند سماه و کلاه و کلاه بود و گفته اند قمر چون الغ بیگ بی علم ندرسه یافت بنوه
 در هزاران مدرسه و بعد از او پسرش میرزا عبداللطیف و عافیت در ماوراء النهر بر تخت نشست و در ششصد و شصت هجری شایگان
 رفت و دوران ایام اکثر به سیر میرفت و روزی در ولایتش ز ولیده سومی ظاهر شد و ترجمی خواندن گرفت که بدان این بود و بنده
 این همه طلاق کن فیکون و همه بیست و اهل جنون و بعد از خواندن این بیت غائب شد و میرزا از کثرت شراب مرعوض شد
 و در ششصد و شصت و یک هجری درگذشت او بسجاوت و شجاعت موصوف بوده هر چه بدستش آمدی غنیمتی از غایت جود
 کند و گفتندی و آخون پادشاه از احفا و میرزا شایخ میرزا یار و کار محمد است که در هرات بر تخت نشست و آنست که چون
 این حسین باق تو تیلر سلطان ابو سعید را گرفت او را با میرزا یار و کار محمد و او با بقصاص جودیش لقتل رسانید چنانچه غنیمت بود
 و بعد از کسی از احفا و میرزا شایخ سلطنت فرمود و کان و کسفی خمس و سبعین و شمایان و کرجا لقمه و در راه امرای

اعلم ششم

پیر میر صاحبقران و فرزندانش جلالت اسلام وزیر صاحبقران بود و وقتی معزول گشته بمصا و ره مبتلا گشت محصلان لشکر کوشیده آنچه شست
 بر قند و باز شکو کز و نداد کار و یکی بگرفت و بر شکم خود زود میوش افتاد و حکم صاحبقران جراحان لعلج او را نیک کردند و خواجسته
 عا و الدین مسعود و بهمالی وزیر صاحبقران بوده و وقتی ایلی از مصر بیادخواست که با صاحبقران مصافحه کند و فرجه گفت که در مصر
 برای بسیار است و دستور نیست که پادشاهان با ایلی مصافحه کنند پس احتیاط کردند و خبری از استین آن بیرون آمد صاحبقران قتل
 ایلی فرمانداد امیر علی کوکلتاش از امرای میرزا شاهخ زرق برضی دادی و مرگ میرزا شاه رخ میعاد کردی این حدیث بمیرزا رسید
 و در اعتبار کرد و امیر گفت ایچرا مندا این از ان میکنم که تر خدا را ان دوام عمر تو ان خدا خواهد میرزا منتر لکش بفرزور اقم حرف گوید
 امیر علی که در تو این رخ این و انش را که از وزیر فریدون سر زده بود و دیده لعل آورده و همچنین مطالعه تو این رخ فایده بسیار دارد امیر علی
 ان شاه پیر زمان است بر او در ضامی سلطان حسین میرزا بود و پادشاه امیر الامرا گشت او طرف و خوش طبع بود و فضلا و علما و شعرا دوست
 میداشت و ایشا نرابی نیاز ساخت انگر و تصنیف و تالیف بنام او نوشته اند او مساجد و معابد و خانق و مدارس و ریاطات بسیار بنا کرد
 در ایشا و وقتی با ندر پیمان گفت سخن گویند که مشتمل بر چهار معنی بود هر یک فکر رفتند تا گاه علی شیر مبارک نامی غلام را آواز داد و ندی گفت
 که سخن بخاطر رسیده اگر امیر نر بخد گویم گفت بگو ندیم گفت ریش مبارک شما و کون مبارک شما امیر بخندید او را اصل خریل حساب او
 روزی در حمام فوطه او از عقب کتاده شد و زودی بایست و پس نگر سیت ندی بر در حمام ایستاده بود امیر گفت که تو نم دیده باش
 ندیم گفت درست امیر بخندید او را اصل داد و از سائل امیر علی شیر است از رفی آید کندش و منهد بالمش فرستادم خود بر آمد و بخش
 ندید که جو حساب است فاراب اسم ولاتی است و بدینیه آن گذر بام و او صاحب مسا کک مالک آورده که طول و عرض ولایت
 فاراب یکینزل و در یکینزل است و بعضی گفته اند که فاراب شهر سیت بالاسی ساس نزدیک بیلا و صامون و مردمش شافع ذمیت باشند
 جبدا بحال خراب است کاشغر ولایت است و در غایت نصارت و در ایشا حد شمالیش کو بهای مغولستان است و از ان جبال رود
 خانها بجانب جنوب روان است و حدی لباس دارد و حدی بطرفان گذشته زمین فالما و درمی آید و انطرف را بغیر فالماق کسر
 ندیده و ارساس با طرفان مسامه راه است و حد غربیش هم کوهی است طولانی که کو بهای مغولستان ازین کوه منبث میشود و ازین کوه
 نیز رود خانها از مشرق بفریب روان است و در خانها رودخانه الصفا مینویسید که کاشغر از بلاد شترت است و این سعید گوید که کاشغر
 قاعده بلاد ترکستان است و از سیامان شنیده شد که کاشغر شهری مختصر است و تمامی ولایت کاشغر و چین در دهان کوه مذکور
 افتاده و حد شرقی و جنوبیش صحرا است که تمام جنگل و بیابان و شبهای رنگ روان است و در زمان قدیم در ان بیابان شهر بودند
 که از ان جمله و شهر را نام باقیست که یکی را قوپ و دیگری میا کنگ گویند و باقی در زیر یک پیمان گشت آورده اند که شیخ
 جمال الدین حرکستانی از اولیای زمان بوده و در شهر کنگ اقامت داشته روز جمعه بعد نماز و خط گفت که حق تعالی برین
 شهر طایب نازل فرموده و سی بقرار ما مورام پس فرود آمد موفون که معتقد اول بود نزد شیخ که از شهر بیرون رفته بود و رفت
 و بنا بر کاری بشهر باز گشت خواست که باز نزد شیخ رود و بسجده رفت و وقت نماز خفتن شده بود با خود گفت ترسم فریاد بانگ نماز
 گویم پس هر شماره رفت و بانگ گفت دید که چیزی از آسمان می بار و خواست که بر آید و راستوار شده بود باز بمباران
 ابعال باز گفت و احتیاط کرد که رنگ می بار و پس چون ساعتی بگذشت زمین بلانزدیک دید خود را بر پاهای زمین و در میان

زوشیح رفت و حال بازگفت از غضب لاهی و برمی شهر پس شیخ بافتورفت و مقیم گشت و شهر کتابت بر میرنگی نماید القصد و ارال ملک کاشغره
 بر دامن کوه غوغی افتاده آن کوه برآنی که فرود می آید تمام صرف زراعت و تجارت و ازان آنها یک بمس تمام دارد که در زمان سابق
 در میان شهر کاشغره میگذشته و میرزا بابا بکر که یکی از سلاطین آن ولایت بوده آن شهر را خراب ساخته بر یک جانب آن شهری بنا نموده و
 آن آبها حال از کنار شهر جریان می پذیرد و در شهر کاشغره قبری است و سوراخی در آن گذاشته که اهل آنند یا صاحب قبر
 ملاحظه میفرمایند و در جلد موسی آن اصدا قصوری راه نیافته میرزا حیدر در تاریخ خود آورده که علمای کاشغره راه گاه مسند
 شکل شود و حقیقت را بر کاغذی نوشته در آن سوراخ گذارند و روز دیگر کاغذ را بیرون آورند و جواب آن بر خاسته باشد
 آن نوشته بیابد و دیگری بار کند است آن نیز در زمان قدیم شهری عظیم بوده و گنجا ازان شهر یافته شده اما بتدریج رو
 بخرابی نهاده که وجوش در آن مسکن و آشپانه وارند میرزا بابا بکر را آب و دیوارش موافق طبع افتاده آنرا و ارال ملک ساخته و چوبهای
 آب چارسی کرده اند و چنین گویند که در زمان میرزا بابا بکر در اصل شهر و مصافات آن دو آرزو هزار بارغ احد است
 شده ایضا حصاری در آن شهر ساخته که ارتفاع دیوارش سه دره است و در تمام کاشغره بحسب آنها را اشجار و باغات بجا
 از بار کند جامی نیست و آبش بهتر از آبهای دریا است و از عجایب آن یکی آنست که اول بهار که وقت زیادتی دیگر آبهاست
 ملت و کمی در و چون آفتاب بشدت می رسد خاک غلیظی را پیدا میکند و سنگ لشت درین آب بسیار یافته میشود و با وجودین
 صفات همواره گزری و عیاری بر هوای باز کند مشوب است و سماک کاشغره آبهای نیک میدارد و بیماری در آن دیار کم بحکم
 می پیوندد و سرد است اگر چه فراوان است اما ارتفاعش و رعایت مشقت و حرمت حصول می پیوندد و در وقت تقصیر
 چهار قسم اند اول بویان که مراد از رعایا باشد و دویم قوجین که عبارت از سپاه باشد سوم سماق که بازگانان و امثال آن باشند
 چهارم منصب شرعی و متصدیان بقایح شهر از بار کند تا لا خوف که سه منزل است انار و اشجار و بیابانین ازان گذشته تا چین که دور و راه
 است بغیر از منازل معروده دیگر آبادی نیست پوشیده نماند که قبل ازین ملوک کاشغره از نسل افرا سیاب بنیر بودین فریدون بوده از آنجمله
 سالوق بقراخان شهاب الدوله که در طفلی سلطان شد چون سلطنت رسید تمام ولایت کاشغره را سلطان ساخت و چند نفر از اولاد او را
 کاشغره و اورا از سلطنت کرد و در چنانچه ذکرش و مخند که از شهرهای ماوراء النهر است گذشت از اولاد قراخان قراخانی سلطنت
 را گرفت پیش از سیتلای چنگیز خان کوسلک پسرها تا تاخان از چنگیز خان که نخبه با ملک از اولاد قراخان قراخانی است تراخ نموده و کوسلک
 را چنگیز خان بکشت و آن ولایت را متصرف گشت و در تعلق تیمور لپش خضر خواج خان اولادش که از احفاد چغتای خان بن چنگیز خان بود
 ایالت کاشغره را بنا کند و قومن غیره با مراد او و لپش امیر محمد بنیر بنیر زاده اش امیر میرزا ابابکر و غیره بوده تا آنکه سیدخان
 بن سلطان احمد خان چغتای میرزا ابابکر را قتل رسانیده ولین دیار متصرف گشت چنانچه شمره ازان در احوال اولاد چغتای خان
 گذشت نخست از جمله بلاد مشهور بوده گویند که اکنون چندان آبادی ندارد و درختن و درودخانه است یکی بقرا فاس و دیگری
 باورنگ باس موسوم است سنگ لشیب ازین و در و بحصول می پیوندد و در میان اهل ختن شود و معامله بحسب مع اکثر بکر با پیش
 و یکندم میشود هر مقامی را که دنیا و این سه جنس برقی نهاده و در روز جمعه قریب است هزار مردم از اطراف ختن جمع گشته
 بدین پنج سو داسی نمایند بقول مولف هفت فلم و ختن عظمی باشد اگر احیا شود بفال با نسبت بگیرد و زبان سابق از ختن

نامحاسی در عرض چهارده روز میفرستند این مابین نوعی آباد بود که مردم را احتیاج به برای فایده نبوده الحال آن راه بواسطه حسام طلاق
بسته شده و راهی که الحال متعارف است صد منزل است متاع اولایت یک سنگ شیب است که بغیر از ختم و کاشی جاسی دیگر پیدا نمیشود و اقم
حروف گوید شاید آن کجابه باشد و ایضا سنگ نسان است از سپید و گلگون که هر یک با طرف می برند و از غراب آند یا یکی شتر مرغ است که آنرا
نوعی بقد آرد که آنرا می باورند بار بجز در می شود و دیگر قویاس است که در کوههای اولایت بسیاری باشند و ضرر او زیاد از حیوانا
ضاره است چه شاخ زون و کد زون و پسیدن او تمام مساک است میرزا امیر و در تاریخ رشیدی آورده که وقتی او بیت سد چنان میرفت
بست و یک کس بودیم در راه قویاسی را بکشته که چهار کس بسی بسیار معا و شکسته آنرا بیرون آورند و بعد از آن اجتماع جهت خود
چندانکه توانستند از گوشت آن برداشتند هنوز نشانی آن باقی مانده بود مولانا قطب الدین در شرح کلیات قانون نقل میکنند
که مولانا سی جلال الدین حفص با فرزند می بود آمد که سترش چون سر آدمی و بدیش چون مار بوده و دو ماه بزیست و در آن هنگام شیر بود
خوردی بعد از سرگشتن خود با در عرض آسب که در آن خانه بود انداخته و چون ماهی شتادری کردی و هر گاه گرسنه شدی نزد مادر
آمدی و شیر خوردی و راقم حروف گوید که اکثر شیخان افغان ساکن مراد آباد که شهر مذکور آری است او است و از بزرگم وطن راقم هفت کرده
بسیست مشرق واقع است حیدر شیرخان و محبوب شیرخان از احفاد اکبر شیرخان که بار اقم حروف ملاقات میداشتند و میگفتند
که در ولایت زده جدا با اسپری آمد تو احم که یک لشکر آدم و دیگری بر صورت مار بود و او را درش آنرا میان مونا نام کرد و هر دو را
شیر میداد تا مار در ششماه بزرگ و قوی شد و با پر و در خویش بازمی میگردد و بغایت الت داشت و هر جا که میخواست و بخانه و
بیرون خانه میرفت چون گرسنه میشد پیش آدمی آمد و شیر میخورد تا آنکه زده ما هر شده آنگاه او را شیر گو سفند و بز میدادند و در
هنگام شام پیش ما و زده آمد او را درش میخور نمود و واضطراب کرد و شب خوابش نبرد و روز دیگر بر بجا می نمود کسب که خاکستر از مور بر او
که میان مونا و آتش تنور سوخته مثل خنجر آتش شده مانده و در هب خالص شده چه علامت دهن و دم آنرا کینرک مشاهده
کرد و بر داشته پیش خاتون آورد و گفت که میان مونا و تنور سوخته چون نیک نگرستند از سر تا دم همه طلای خالص دیدند
ماورش دید و بگریست و مردم را از آن عجب آمد که این مار از آن آتش اضطراب او حرکت نکرد و همچنان نشسته بسوخته و با آنکه پیش
از فرود ختم آتش باطل طبعی مرده باشد و میگفتند که ما مردم از اولاد آن گشتم که با ما متولد شده و ما مردم را مار نه گزداگر بگذرد
هرگز اثره کند و آن طلا تا اکنون در میان ما موجود است اما معشوش بنیاد ما و ایان را رسم است که اگر زبانه از قبایل خنجر کلج
آریم او را از آن حلقه یعنی از آن طلا بسازیم که از گزیدن ما محفوظ باشد اگر زنی از خویش بقتله غیر لبروسی و هم آنرا احتیاج
نبا شد میخندند که پیش ازین سلطنت مغتن در قسلسل افراسیاب پیرو برین فریدون بوده چون ارجان که لقب جماعه فرحنامی است
و معنی آن بزرگترین خاتان باشد اول کسی که از قوم فرحنامی سلطنت نشست و بان لقب گشت و فرتر طالیق بود و او مذ هب
مانی تقاش داشت فرحنامیان از اناالی حقای بودند از وطن خویش بجز و در فراتقادند و با صحرانشینان آند یا در سارعت آغاز زند
و با امل مد آمدند و شهری آباد کردند و در چهل هزار خانه دار از او یک با ایشان پیوستند که در خان بریاست قوم رسید حاکم
طالع چون که از احفاد و خویشانشان او فرسیاب بود و زیاد شو که نباشد و قوم دشت قویاق و قالیق بملکت را خارت میکنند
و این قالیق بستان فرستادند و نام او بود کورخان و در این بستان است و در چری بسلا ساعون رسید و نام حوالی از نیر

فراسیاب برگرفت و او را ترکمان خوانند همان بزرگ آن لواحق را مطیع ساخته روسای فرقه پیشین را بیع اطاعت او کرد و اندوخته لشکر کاشغر
 کشید و بکشور و بر مجوق خان والی ماوراءالنهر طفر یافت و در پانصد و سی و شش هجری و بعد در سمرقند با سلطان بخر سلجوقی رزم کرد و منظر
 نشست و ترکمان خاتون زوجه سلطان را امیر ساخت و بعد یک سال با عازر تمام نزد سلطان فرستاد و عزم خوارزم کرد ولیسر خوارزم شاه
 می هزار و دینار خراج بپذیرفت چون کورخان ببرد و دینار کوزاتاک بجای نشست و سالها بود و بالاخر زبناوستی اقدام نمود
 او را بکشتند و کومال برادر کورخان را سلطنت برگزیدند و کورخان خواندند بعد از وفاتی پادشاه شد قطب الدین سلطان مجوق خوارزم
 شاه که او و پدرش با کلا از بود خراج باز گرفت کورخان بانیکو تر از اجداد او فرستاد و خوارزم شاه طفر یافت و در شش صد و ده هجری
 کوسلک بن باماک خان حاکم قوم با بیان از اسپ چنگیز خان با و پناه آورده کورخان او را دختر داد و کوسلک خان خواند و بعد از آن
 کورخان کوشلک خان بن باماک بن اناجی خان در کاشغر چین و بلاد سغون استقلال یافت والی را بشکار گاه و لقب رسانید
 کوسلک خان بت پرست بود و زلفش دین نصاری داشت هر دو خلق را بدین خود دعوت کردند کوشلک خان بکاشغر شد
 و سلطانان بایه بت پرستی امر کردند اما معلول الدین محمد صبی در تبرج دین محمدی و لائل را سبب گرفت کوسلک در غضب شدید نسبت به او
 سخنان بر زبان آورد و امام گفت خاک در دهان تو باد کوسلک او را بگریز خواست که بت پرست شود و امام قبول نکرد و شبها بت
 رسید و بعد از آن از آن دیار بزم با ننگ و نماز برخواست و بسوی بگدشت که چنگیز خان بدینجا نبشتافت و کوسلک را بکشت او و اولاد
 بران دیار مسلط گردیدند آورده اند که چون حیدر بویان شهید چنگیز خان کوسلک را بکشت و منادی کرد و هر کس ببردین که خواهد باشد
 طرازی در حد سابق شهری با هم بود و آنرا اما یک نیز خوانند اکنون بنا بر خود او تنگ خواب است چکل کبیرم مکانی از اقلیم چکل
 بن برکه بن یافت بن نوح علیه السلام است و مسکن خود بر بیان بوده و شکش سهیل و جوزا و نبات نعش را بعبود می پرستید اند
 و خود هر دو دختر نزد ایشان حرام نموده ضامی ولایتی است وسیع که اکثر شهرها آبادان دارد و در شرقی این اقلیم واقع است و از شهرهای
 ولایت خانیکو و چورچیندین مواست و بر آن بهارات و پاشات و کثرت خلایق و تنجانهای عظیم آراسته و بتان زرین و سیمین و سوزین
 و رفایت بزرگی که چاه گز و زیاده بران طول بنا سبب آن عرض میدارند به اشکال متنوعه در آنجا نادره و در شهر چندین عجب است
 برنجی و رفایت عظمت و گویند صد هزار خرو از برنج در آن صرف شده و آنرا اسطلا ساخته و آنرا ایستاده گذاشته اند چکر و است
 و رفایت آراشک و کلانی و پیش ازین تحکگاه سلاطین حنا بوده و نزد یکی آن شهر قویلاقا آن شهر جدید که بجان نالیغ اشتها دارد
 او بنا نموده تحکگاه بنایش ساخت چنانچه در شاهنامه ترکان گویند بیت بفرسی می خوانند تحکگاه دور شاه قویلاقا هر پنج ماه
 آنقدر مسکن قوم با ناست و آثار و جلالت و عظمت و غنای نیزی و در تمام عالم مشهوره معروف اند بجلال و جلال چندان مقیدستند
 و زبان مخالف ترک میدادند آفتاب لانهای می پرستیدند و احوال آنان در حال و تحول ملوک ایران المیوخان کیشش به ترک بن
 با تخمین نوزدهم می پرورد و در ضمن ترکستان گذشت و آنچه نیز مرغی از احوال او در آثار مردم پیشو و کشیدند باند که در
 با نالیغ چندین ملوک تا بدست او با اقلوق بود بن فریدین تحمل ملوک با قوم او قتل رسانیدند ملک شاه را نالیغ کوشش
 در حقیقت بود بن فریدین بزرگت نامی در سبب یافت چندین ترکستان و قوم است و اینان قوم با نالیغ
 حاسی اقلیم نالیغ است و سید سلطان حاسی اقلیم است و در آن اقلیم است و در آن اقلیم است و در آن اقلیم است

تا بیرون خود نام داشته و آخرین پادشاهان آن مملکت سوخو است و بر خنایان و سدهت چهل و دو هزار و شصت و نفتا و پنج سال و سی و شش
طبقه گذشته سده و پنجاه پادشاه و راندر یا سلطنت کردند با بجز چون سر خود و سال سلطنت کرد و لشکر او کههای تا آن مرقوم است پس از آن
اولاد لولیتخان بر خنای مستولی شدند چنانچه قویا تا آن ابن لولیتخان بن چنگیز خان آنجا نگاه ساخت و بعد از او لادش آنجا الطنا العبدین
سلطنت کردند تا آنکه در عهد باندی تا آن بمفور نامی و در خنای فرعی که دو بر روی مملکت استیلا یافت و باندی تا آن منمزم بخت صاحبان
امیر تمور گورکان پیوست و مسلمان شد صاحبقران خواست که او را بملک موروث سازند لاجرم با هشت صد هزار سوار روی بدایمجا ب آوردند
و در راه گذشت چنانچه شمره از احوال فرزندان لولیتخان و صاحبقران مرقوم است با بجز تمبوریتخان در خنای مستقل گشت که بعد از او هر که
بر تخت نشست و همه بیگ خان بختین لوموسی آورده اند که بمفور خان خواست که مسلمانان خنای را بقتل رساند از اتفاقات صاحب مقصود
افتاد و بسوخت بمفور خان متنبه شد و از آن حریمت در گذشت و او آنست که میرزا شایخ این صاحبقران و امالی سهرات و غیره را پیش او
فرستاد آن حکایت را مؤلف بعد از تصانیف شادی خواجہ خان نقاش الیچی مذکور نوشته و الیچی موصوف مقرر نموده بود که از آن زمان
که از سهرات بیرون آید تا زمانی که باز آمد آنچه در شاه راه و شهرها و در خدمت پادشاه خنای و مجلس امشاهده رود و آنرا بطریق و قایل نویسد را قمر
مروف از خانه مذکور اقتباس کرده بقره آورده شایخ و هم در مقدمه سینه تقدیر است و در تحریر شادی مذکور از سهرات حازم خنای شد
و در راه ما الیچیان دیگر سلاطین که از اتفاقا صاحبقران بودند و بجنای میفرستند متفق شده و قطع منازل از آبادی و ویرانی و
کوهها و بیابانها و صحرای سبناک و حتی آن و در بعضی منازل شدت بارش و کثرت برف و تماشای شهرهای ولایت خنای مثل شکر گشتین
شهر از شهرهای خناست و دیگر قریب و چند موزان دره های عظیم بر کشتی دمل کشته بالهای دراز عجایب و غرائب بسیار دیده و در هر شهر
بقیافت و صفاتی حکام از طرف پادشاه خنای بره منگشته ششم نوی ایچو سال دیگر هنگام صبح بر دروازه خان مالنج که دارالکلیت خنای
بوده رسید و شهری دید و رفای مملکت که دیوار یک طرف شهر یک فرسخ طول داشت و همه اطراف دیوار شهر از برج و کنگره و دیرین
و دیوانه که هنوز در یکبشوده بوده و هزار مغانی و مطرب بر پا ایستاده بزبان خنای و دعای پادشاه و بر سر و وساتن شهر
انگهان میگردند و هزاره و سیاهمیان باج کلین و در پاس و سرزمین و نیزه و شمشیر و کمر و بلیز با دیزن های خنای در دست گرفته
الهیاده بودند چون آفتاب طلعت گشت آنانکه بر بالای کوشک بودند که دونا مسو و هل و تی و تا قوس و بفرمی لواختند و یکشانه
خلایق ما بدین شهر رفتند الیچیان بشهر درآمدند از سویر بندن و واکینم و عمارات رفیع گذشته بر در پادشاه رفتند قضا
اول را طلی مسافت نموده بر دلقصدای دوم که از اول وسیع تر بود و در رسیدند و عمارتی عظیم و غایت لطافت و پاکیزگی دیدند
و تختی مربع و ارتفاع که باطلس تر و بزرگتر خنای منقش بصورتهای سیخ و از درهای بزرگ گرفته بودند و بالای آن تخت کرسی قطع
از زینت و ده و چپ و راست آن تخت را بر این خنای بجز آب و استیاده و در قیاب ایشان خنایان همه پوش افزون از تحسین شهرها
بفکر شایع بودند و در دست گرفته و در مجموع خان خاقوس که با نقش دیوار از الیستاده بودند پادشاه از سهرات
بر آمد و از نزد بان بقره بالای تخت رفتند و یکدیگر بی زاری نشستند و بیست و پنج مرتبه در میان تمامی شاه پیکرهای خود را پس سر کرده
چنانچه شایع می گویند و هر یک از این تخت را در پیش پای پادشاه و در عمارت های آبادی و در پیش پای
و در گوشه ایستاده و چون پادشاه بکلی نشینت اول کنگره را دید و در پیش پای پادشاه نشستند و در پیش پای پادشاه نشستند

استقبال فرمود و بعد از آن ایلچیان را پانزده گز از دور ایستاده کردند مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای مقرب پادشاه ختای بود پیش ایلچیان آمد و گفت
 بحسب تاسمت غمگینید پس از آن سه بار سر بر زمین نهاد ایلچیان و در ناگفته سر فرود آوردند و سجده نکردند و پیش رفته مکتوبات شاهنخ و دیگران که در پایتخت
 پیچیده بودند بدست خواجیه سزاکه بالای تخت ایستاده بودند و نما و مکتوب را بکشاد و بدست پادشاه داد و مکتوبات را با بزرگوشتی بودند بدیدند
 و خواجیه سزاکه را در پیش آن سه هزار جامه و هزار قبا بفرزدان و اقرابایان خویش مشکیش یعنی بخشش کرد و محبت کس از ایلچیان پیش خواند اول از
 ایلچی شاهنخ میرزا تدرستی میرزا پرسید بعد از آن از ترنج غلذ و نعمت مملکت شاهنخ میرزا استفسار کرد و شاهنخ جواب گفت غلذ و نعمت همه افزون است
 فرمود چون پادشاه عادل و دلش با جدای آسمان راست باشد نعمت بسیار باشد پس از آن از دیگر ایلچیان پرسید بعد از آن فرمود اکنون شما از راه
 و از آن راه بر آید پسید جنابان ایلچیان را با جماعت ایشان که قریب دو هزار کس از خادم و مخدوم بودند و در اقصای اول بودند پیش یک
 از مخدوم و ولی و پیش خادم لبیر نهادند و لبیر بزبان ایشان خواند که بران طعام گذارند با بجز بعد از طعام خوردن بموجب فرمان شاهنخ
 رفتند و آنجا کوشکبانی متعدده در کمال آراستگی دیدند و در هر کوشک لبیری و بالقی و لبای از پارچه نفیس و کفشی از مخمل زرد کار و دیگر
 اسباب ضروری سطلو که سزده و نماوه آنجا هر یک بیاسودند و بر زرد و کس را از خداوند و خدیو کیر اس گوسفند و یک تاز و دو مرغ و دو تن
 اردو بوزن سح و یک کاسه بزرگ از ترنج و دو طرف یک پر از حلوا می و مظهر مشک ختای و دیگری از غسل مصفا و ایضا سیر و پیاز و بقرقلمن و مویز
 و شک و یک کوزه شراب و سرکه و یک طبق نقل مقرر شد و روز دیگر نیم فایجه بدستور هر روز شست و شوکت پادشاه زیاده بران مشاهده رفت چه
 قریب سصد هزار کس از سپاه بارانگی تمام صنف بجا ایستاده و پادشاه با لشکوه بر تخت نشسته و نخل بنیدی از کاغذ ختای و اوراق زرد و سیم
 و صحر با و دو سوزن تاملی ان فضا رونق بهشت می نمود و معنیان و مطربان خوش آسمان و لبیران صاحب جمال از چپ و راست تحت پادشاه
 و در قفس و سرود و در تقاضی از نازهای شکر که عقل در ان خیره بماند مشاهده میرفت شاهنخ در آنجا لبیر بر و بند و همه اسباب طلوی و شست
 یا هر روز در ترقی و لبیران غیر مقرب می دیدند و هر چه در روز اول از طعام و شراب و لباس و غیره و طعمه با ایشان داده بودند و دیگر
 بی نقصان می رسید روز و هم عید اضحی ایلچیان با جماعه مسلمانان در مسجدی که پیش ازین بموجب حکم پادشاه با تمام قاضی موصوف زمانه
 عید تعمیر یافته بود رفتند و نماز گذاروند بعد از آن روزی پادشاه بطریق سیر سوار شده بته شکار چند سوزه از شهر بیرون آمد و غل
 اردو شد و روزی بر امی که میرزا شاهنخ هدیه فرستاده بود سوار شد اسب تیزی کرد و پادشاه پیفتاد و بر دستش خرنی سبک رسید و
 پادشاه خفیناک گشت و امر فرمود که ایلچیان را بقتل رسانند تا آخر بگفته مولانا حاجی یوسف قاضی از ان غریمت در گذشت و در جماد الاول
 سال دیگر مجوس ابرو این پادشاه ببرد و دیگر وفن کردند و از اتفاقات قریب انصافه از آسمان در قصر پادشاه که لواحد است بعاصه
 طول و عریض و وسیع و با رفیت تمام بود و هر ستون آن در آخرش سه مرد و یکمندی افتاد و تمام بسوخت و تاشب تا آنکه دیگر هر چند که مردم
 اینجا تا کوشش کردند تا آتش فرو نشست و خدیو پادشاه تلفت بآن نشدند چه آن روز در غروب ایشان هیچ کاری مشغول نبود
 منع بود پادشاه در بخانه رفت و تبصره پرداخت و گفت خدای آسمان بر من غضب کرد و تو نگاه مر بسوخت تا آنکه من کار بد کرده ام
 و پسر ما و بر را پانزدهم حاصل آمدن هیچ معلوم نشد که تا تون متونی را چگونه وفن کردند اما خناتان میگفتند که در جنا کوسه
 همین است چون یک از ایشان ببرد و او را بدان کوه بردند پس پسران خاصه اش را در آن کوه رانگند تا پس فرود آمد کسی متصرف ایشان
 نشود دیگر اطراف آن در حیات سازند بعد از آن بسیاری از دختران و خواجیه سزاکه را از غنای فرخ سال زیاده بران داده

ساکن گردانیده و کسی از آنجا با آبادانی بیاید چون افدقه تمام شود از گرسنگی همانجا میرد القصد و نصف جمادی الاول باو شاه ایلچیان را
 برای آنرا پیش فرستاده و قدامای اوست در وقت اشغال آن نام و او در یک از سلاطین تختی بکنایه و در شتا و سیفاریه است پرنده و شکا کنند
 که گنگ و صید میکنند و از بهایای عظیم التولایت است داده رخصت آن طرف و او ایلچیان با بدتد از خان بالیغ که باقی نماند برون آمدند و
 قطع مسافت از آبادی و صحرا و بیابانهای هولناک نمود و پنج شعبان بفراموس رسیدند و از آنجا لشکر نمود پس از آن شهر که در بعد از آن لشکر
 فر اول و از آنجا شصت تمام شهر و بیع الاول سال دیگر لشکر حسین رسیدند و از آنجا بکاشغور و از کاشغور بکاشغور و یک ماه رجب از عقبه اندکان
 گذشته جمعی بر راه سمرقند و زمره خراسان بفره رمضان در پنج رسیدند و در او خرافه رمضان در سن شصت و شصت و پنج هجری دخل
 هرات شدند چنانچه سه سال در آمد و رفت مع مقامات راه و استقامت در شهر خراسانی گذشته استجات و سخات برین خوانند و از شهرهای
 مشرق از بلخ و ترکستان است و در آن شهر طائفه از خردان عقل و دانش میباشد و آن سرزمین مثل است بر آبهای روان و بسیار است و آن
 خزر شهر است از ابدیه خزرین یافت بن نوع علیه السلام و او علیر و کم از او کم گفتار بود و گویند که در مملکت مشرق بکشان یا با بل رسید
 و آن موضع کسنداقا و شهر خزرینا نهاد و کسیر کارش زراعت کرد و در وقت خزرینا و منسوب است و در آنج صبح صادق گوید که چون خزر را
 پسری برود متوجه گشت که باو بکنند چون دیده بود که در پیش یافت در دریا غرق شد آنش که خداست بر او وقت و بسبب سپیدالسنوخت و این
 رسم در بلاد خزر و رعایت حسن و جمال است با شد چون پادشاه ایشان را چهل سال از عمر بگذرد و او را عزل کنند و یا بکشند و اعتقاد آن
 قوم آنست که روزی شب بازان و زمین و آسمان هر کای را معبودی علاوه است اما معبودی آسمان از همه معبودان بزرگ است مخفی
 نماید که بر اهل معروفست شجر خزرینا و ریای طبرستان و کیدلان و بجز گرگان نیز گویند و طول و عرضش در طبرستان مرقوم شد و ریای
 مذکور جزیره ها دارد و از آنجا جزیره قیس است و بجای قری مشهور است که از آنجا با طرف برزند کشتی از مرمله شام دور و ز بقریس میروند
 و از قریس بشهر دور بمردم رسد کتان معروف آن جزیره بود و دیگر جزیره ختن است که از جمله جزائر دریای خزر است و درین جزیره صوا
 میباید استماع میکند و تا صبح بیدار نیست و بچاپس بنید لهذا آن جزیره را منسوب بختن میگویند و گویند سلیمان عمر بعضی از یو و شیخین
 را حبس کرده روس گردی عظیم اند و او را روس بن یافت عمر اندوروس مروی بن آرم و او را دوش سرخایی بود و چون یافت
 بر روس بملکت خزر شد و یور بدینجای استقامت خواست خزر بعضی از نواحی ملک خویش او را داد و روس آنجا مقیم گشت و آنروز
 پیام او مشهور است و لشکر کشید آن اسکندر روسی و زرم کردن با ناطقه و در سکندرناسه و دیگر تواریخ مبین است اما در کتاب نکیان
 بیچ ازین قضایا مرقوم نیست با بجز اولاد روس جمله مروی و بلندبالا و سپیدان نام باشند و زبان آنرا با بقدر حالت مقدار
 خویش حقها از طلا و نقره و چوب سازند و از آن طلا بر پستانها چند تا بحال خود بهند و کلان نشوند و دیگر رسم آن طلا است هر که هزار
 و نیا نماند در حسن طوطی از طلا و دیگر کردن خود می افکند و دیگر بجای زر و پوست سحاب است که بدان سودا میکند و ایضا نیز از
 و زان و یار خرید و فروخت نموک می نمایند و گویند که خزرینا و بجا این خزرینا در مجموع از ایشان که میرین بلخ است از سلاطین
 آنجا کرده بگوشه نموک رعیت می نمایند و پادشاه ایشان همیشه تقصیری که بکند بیتی بیتی است و بکند بر دو چهار صد و صد
 میباید و طلا است و می با بستاند و شهبان در پایان شهر میباید و خزرینا و بجا این خزرینا در مجموع از ایشان که میرین بلخ است از سلاطین
 چنان شود و در حضور پادشاه کینک با بکند و پادشاه نیز خزرینا و بستاند و ایضا که از این خزرینا و بستاند و ایضا که از این خزرینا و بستاند

قیمتی ساخته که بران باین چهار صد مجبومی نشیند و در حضور صاحب با ایشان میامست میکنند و این امر را قبیح نمیدانند و پادشاه ایشان هرگز از تخت
 بیایست نمی آید هرگاه اراده سوری مینماید اسپ را پیش تخت کشند و از بالای تخت بر اسپ سوار شود و در وقت فرود آمدن بدستور بالار تخت
 فرود آید و خود بغیر از صحبت و آشنی و شراب خوردن و نشاء کردن کاری دیگر ندارد و مردم نیک ایشان اصنعت باعث شتغال مینمایند و آن
 را کرده نمی شمارند و کتان آند یا نام با شند خصوصاً کتان وارا ملک روس در هفت اقلیم مینویسید که وارا ملک آن کتان نام دارد و اکثر
 شنیده میشود که مسکو وارا ملک روس است معلوم نیست مسکو و کتا که یک شهر است یا علامه و دیگر از شهرهای روس که بسیار مشهور است مسکو
 و دیگری حره است موقوف هفت اقلیم می نویسند که روسیان میباشند و از آبا و اجداد بیرون می برند مقدری آب و نان پیش او میگذارند
 اگر صحت یافت بخانه باز می آید و اگر فوت شد سباع و وحوش او را بخوردند و اگر شخصی عمده خویش واقف بسیار داشته باشد بدستور بسیار
 برو و هر چند روز مردم از دختر میگیرند و چون ببرد او را میسوزند بدین نوع که اول او را در روز و در قبر میگذارند و مال را بقیه منقسم
 میسازند یک قسم از آن برای دختران و زنان و یک قسم برای بامان که جهت پوشش ستیکاری می برند و یک قسم برای شراب که درین
 ده روز شراب بخوردند و صحبت می دانند و کینه کی که خود را خواهد سوخت درین ده روز شراب بخورد و عیش میکند و باز در روز یوم خود را
 می آید و باز میت تمام بر مردم جلوه می دهد و در روز ششم کشتی آورد و در کتا رود یا لگا میدارند و در میان آن کشتی گنبد می از چوب
 راست میسازند و آن کتا را با انواع اقمشه پوشد و روزی هم آن مرده را از قبر بیرون آورد و در میان آن کتا میگذارند و اقسام کل
 و سیاهین در پیش او می برند و خلاق بسیار از مرد و زن جمع میشوند و سائتا نو ازند و هر یک از خویشان مرده در اطراف قبر می
 قرار میکنند و کینه که که خود را آراسته ساخته است اول بقبه های خویشان مرده میرود صاحب هر قبه یک تبه بدن کینه که صحبت میزند
 و بعد از مباشرت با او از بلند میگوید که ای صاحب خود خواهی گفت که من حق یاری و دوستی بجای آوردم و همچنین صاحب تمام قبا بعد
 از فراغ جماع با او از بلند میگوید پس از آن که و نصف کرده در میان کشتی و خروجی را دو پارچه کرده بچین و بسیار کشتی می اندازند و بعد از آن
 که با کینه صحبت داشته او دستهای خود را فرش کینه میسازد و با کینه پای خود را بر کف دست آناناده بالای کشتی می رود و بعد از آن
 ماکسانی پست آن زن میبندد تا سر او را کند و در کشتی می افکند و قدحی شراب خورد سخنان میگوید و سه مرتبه پایان می آید و همچنان پارچه
 آنجا صحت نماید بر کشتی میرود و چیزی چند بخورد و در آن قبه که شوهرش را گذاشته اند میروند و شش کس از خویشان متوفی نزد یک شهر
 مینویسند قبه رفیق یکی بعد دیگری در حضور مرده با آن زن مجامعت میکنند و بعد از آن هر زنی که با اعتقاد آن جماع ملک الموت است رفته
 زن را بپلوی شوهرش میخواباند و آن شش نفر و کس هر دو پای آن کینه را میگیرند و دو کس دیگر دو دست او را و پیر زان چادر را
 با او و در گردن او می افکند و پست و و لفر و گیرند و نه و ایشان را با میزنند که جان آن کینه از بدیش بیرون میرود و کتا
 کشتن کینه و کس کشتی در کشتی میندیند و کشتی همه سوخته و خاکستر کرده و اگر در آنوقت باومی پیدا شود و کتا کشتی را تیز کرده که کتا
 پریشان سازد آن مرده بستی است و الا درگاه انوره را مقبول نمیدانند و از جمله اشتیاقیست که در آنجا سم در آنجا است که درگاه
 میان دو کس خصوصت و نزل قائم شود و پادشاه ایشان از اصطلاح عاجز آمد حکم میفرماید که بشمشیر با یکدیگر جنگ کنند هر که غالب آید حق بی
 او بود و کتیبان خود تا تنان اسکات با از اتم حروف میفرمود که این رسم و عادات هر قوم میچگاه در روس نبود نمیدانم که میزبان
 شما از کتیبان را نوشته اند که اکنون که سن بیکه اردو یکصد و نود و پنج پسر است و در بلاد روس زین پادشاه است که بسیاری مملکت

روم را از تصرف سلطان سلیم عثمانیکه ایلان پادشاه روم است غلبه کرده و بجزیه ضبط خویش در آورد و خلق اندک جماعتی است خواهر رازن می کنند رازن
 زیاده انگیز شورش می کنند و مکر زدن هیچ مملو کات شورش بر او بود پادشاه ایشان رازن نبود اگر رازن می کرده بر تو را قتل می رسید لفرانج تو نمی
 بزرگ آمد و اصل ایشان نیز ترک است و اصل آند بار را از پس و سلبشیت تمیای شده بلا و ایشان یکا به راه است و آن گروهی را و حتی بلکه
 بود از اول و بومی بن فرید که تا حال ایلان پادشاه نامند و نهایت احتقا و بدان سلسله دارند و علی علیه السلام را بخوانی می پرستند و عیادت
 پادشاه ایشان است که نش و ران و بومی کشیده و شپهای کلان و خسته باشد و از رما یا هر چه باشد خرج و ده یک میگردند و در لایه لایه برهنگاو
 نییاست که کما ک و کماری و کما س و کمال نیزش گویند قومی آند از ترک چه کماری پس پادشاه عزم است و او عیاش و شکار و خوشی و
 دست ولایت ایشان از یکا به راه زیاده است و او در ماه و شهور شجاعت بدست آورد و از آن طبوسات ساخت و بجای و دیوار محکم
 گشت و آند بار را آباد کرد و در طاس و بلخار از فرزندان او نید هر یک شهری بنا نهاد و آند و بنام او مشهور گشت و لباس فرزند آن
 کماری از پوست است و علم بدن با غریب میداند و طلا و در آند بار بسیار است و الماس نیز در او خانهای آن ولایت هم رسد و ایشان را
 امید می نیست پادشاهی و در میان ایشان تمیای شده بر کس که از ششاد و سال در گذشت او را پیر و مرشد خود میداند و او آدمی پرستند
 و آن بزرگ آنجا گشت حیوان ماده بخورند و در ولایت ایشان صفتی از انگور است که نصف آن سیاه و نصف سپید می باشد و نیز سنگی است
 که چون در آب آند از نذ البته باران آید و یکی از آن بزرگ آنجا خرفه است و مقدار یک وجب است میدار و اگر لشکری از آن خرفه آب بخورد
 هیچ کم نشود و قسطنطنیه و دارالملک روم است و آن شهر است معروف بظلمت و شکوفه آن شهر شهری در تمام روی زمین نیست و
 اسپین شهری و از و آن شهر را از دست فرنگیان سلطان محمد از سلاطین عثمانیه گرفت و مولف هیچ صادق قسطنطنیه رومی آنرا بنا
 نهاد و در دارالملک ساخت و احوال دارالملک سلاطین عثمانیه است و در بایت صاحب هفت اقلیم از انبیه شام بن لوح است و آن شهر مدینه
 بنا نهاد و آن دو حصارهای و رعایت استواری و محکم بسیار و چه پارچه بر روی یکدیگر کشیده آند و تا بن آنرا از خاک نپاشند که هیچ وجه
 ثوب کشته است و از آن فوج پاره اش نیست و دیگر روم است و عمارت از قیاس و حساب بیرون در آن شهر ساخته آند و نزدیک دارالاماره
 مسجد است و رعایت خوبی و بزرگی بنای آنرا از حضرت سلیمان علیه السلام میداند و در اطراف آن مسجد نیز عمارت ساخته آند
 که احوال مرسوم به بابا صوفیه گردیده و ایضا معروف بفت اقلیم راست که جزیری در آن ایام شهر و مقام آند و بود قتل میگرد که
 در استقبال چهار کسی است که در روزهای همه نماز جماعت میگذرند و دیگر بقصد حمام راحت آنجا دارد و همچنین در وایر الا ماره
 مانتهای شهر با... کاکین است که از آنجا هفت هزار دکان تیره فروشی است که در هر دکان جوانان گل اندام شیرین کلام
 متفانیس با جذب و لها می کنند ایضا بقصد میانه است که سر نماز مشتعل بر چندین خم و پیانه است و اصل شهری شوش خلافت گشته
 فلات خوانند و در شصت هزار خانه است و شهر که در بر کنار بحر اطللس واقع شده و این بحر را بحر طراسیون و بحر اکروس نیز خوانند
 آن در یامی بزرگ است و بزمن روم شغلات متدرشود و طول این دیار پانصد و سی بود و فرس است و درین بحر جزایر بسیار است
 و در آن حیوانات غریب الا شکل میباشند و از جزایر آن بحر چهارچنان میگردند و درین بحر و در شوش که یکی از آن جزایر است
 و آن رود و از آن صدجوی بزرگ بحیرل خط پیرند و شعبه و روم را خلق فرنگ گویند و طلا و سقلاب و کمال میزند شوقه آری نامی
 از جمله سواحل این دیار است و در نزد قسطنطنیه که به است که در آن فریخته از سنگ ساخته آند و در شمال دیار است

اقتاد و ترکش را عضوی بدرد آید بدان خانه در آید و عضو مو صوف بر صورتیکه مشابیه او باشد پالدر بر نور صحت باید پوشیده نماید که مملکت
 روم و سوا بق ایام بزرگ عمر را بوده چه وقتی که فریدون سلطنت رسید ایالت آن دیار را پس خود سلیم از زانی داشت چون او را منور بگشت
 گلذانیان خروج کردند و بران مملکت استیلا یافتند و نیز در آن گله را نیان بود و ذکر گله را نیان و تخت و لجه و غیره و بیایلی قمر فرود گشته
 و پس از گله را نیان اولاد عیض اسحق بن ابراهیم عرم سلطنت روم رسیدند و بر دایمی پدر اسکندر را احواف و عیض علیه السلام است و بعد
 از ایشان موهانیان بگهت است اندیار رسیدند و بر دایمی از ایشان بود و فیلقوس رومی پدر اسکندر رومی و بعد از فیلقوس پسرش سکندر
 پادشاه شد و در گذشت و بعد از او طالق از امرای اسکندر در آن دیار سلطنت رسیدند و نگاه قیامه بران
 مملکت مستولی شدند و در آن از مملکت قیامه اعماطیطوس است و او اول کسی است که اختیار منی طب گشت گویند که مادرش در حین
 که زینت شکمش به البشکافه باشد و او معاصر شاتور بن اسک اسکالی بوده و پیشی عزم در سال چهل و سوم از سلطنت او متول شده
 تاریخ اعیطوس از زمان سلطنت او گرفته اند و از آن تا هجرت رسول علیه السلام شش صد و سی سال است گویند بجهیطوس
 بت پرست بود و لشکر میبرد و شام کشید و بطالیه را نیز از آنخت و قیصر و از آثار او است و بعد از او طیار لئوس قیصر پادشاه و در عهد او
 عینی علیه السلام خرد میگرد و پس از او و نفا و کشتن از امرای آن دیار سلطنت گشت او و فرستاد که در و با و دختر خواهر میباشند
 میمند و نظایر آنهم هجوم آورده اند او را بگشتند و پانزده سال که را با پادشاه میزند گشت پس فیلیود لئوس قیصری رسید و بعد از
 اشیا لئوس قیصری رسید قیطوس باب البشکافه پلاک کرد و عاقبت دیوار گشت طیطوس لئوس امیر سلطنت گشت و پسرش
 طیطوس شصت هزار کس از نصاری بگشت چون پدرش بر طیطوس کس بن هنیفس پادشاه شد و بعد از او برادر دیگرش فیوسطار
 قیصر شد و در آنکه حواریان عیسی هم جماعتی کثیر از علای نصاری از روم اخراج کرده و بعد از او بارون والی سرکسالی را که از علای
 نصاری بود و مطاس اخراج کرده بودند باز آورده و پس از او قلیبوس قیصر شد و معاصر سالورس از سر و یک بوده و او اول
 قیصری است که دین عیسی عزم کردند و بعد هفت سال رومیان که بی بودند به جمجم آورده اند او را بگشتند و بعد از چند
 کس قیصری رسیدند تا نگاه و قیالئوس پادشاه شد و ملک اصحاب کف است و قیصر اصحاب کف چنان بوده که قیالئوس
 بشرف رفتن که آنوقت و از الملک روم بودی گشت و او را شش تن از اشراف اولاد او آن دیار خدمت میکردند مخصوصی مقرر بگشت
 گشتند و قیالئوس و عیسی الوهیت کردند و ایشانرا تکلیف پسرش خویش نمود و ایشان باور نکرده و در آن دیار بگریختند و در بیابان نسیان
 رسیدند ستان از احوال ایشان آگاه شد و ایمان بخدا آورده با ایشان رومان گشت و سکت سبان نیز همراه شد و بهرین
 بر غنای آن آمدند و در آن خردینند و بخوانند پس ایشان که در قیالئوس بر دربار رسیدند کس فیمن خان فرستاد و ایشانرا دید
 و باز گشت و در آن بکران آمد گوئی عزمه اند و قیالئوس امر فرمود که در آن خار لیسنگ گوی محکم بنیادند چون بیدار شود از خار
 بر روی آن خرابند آمدند و قیالئوس بعد از بیع عیسی بسالهای دربار شد و اصحاب کف و الیهم که در قرآن مجید واقع است
 بر آن خار گوی که کف است و با نام آن خار است و هیچ آنست که قیم آنجا بوده اند که چون بفرمان قیالئوس در خار رسد و
 که در آن خار گوی و با نام آن خار است از آن قیالئوس بر شش گشتن کرده بعد از آن قیصر کرد و دنیا بقصد لغد آن دیار لئوس عیسی
 و دیگر پادشاه شد و حکما و عیسی قیصر شد و سلطنتی بنا نهاد و آنرا فان الملک شامخت و بنیوس گشت انظر با

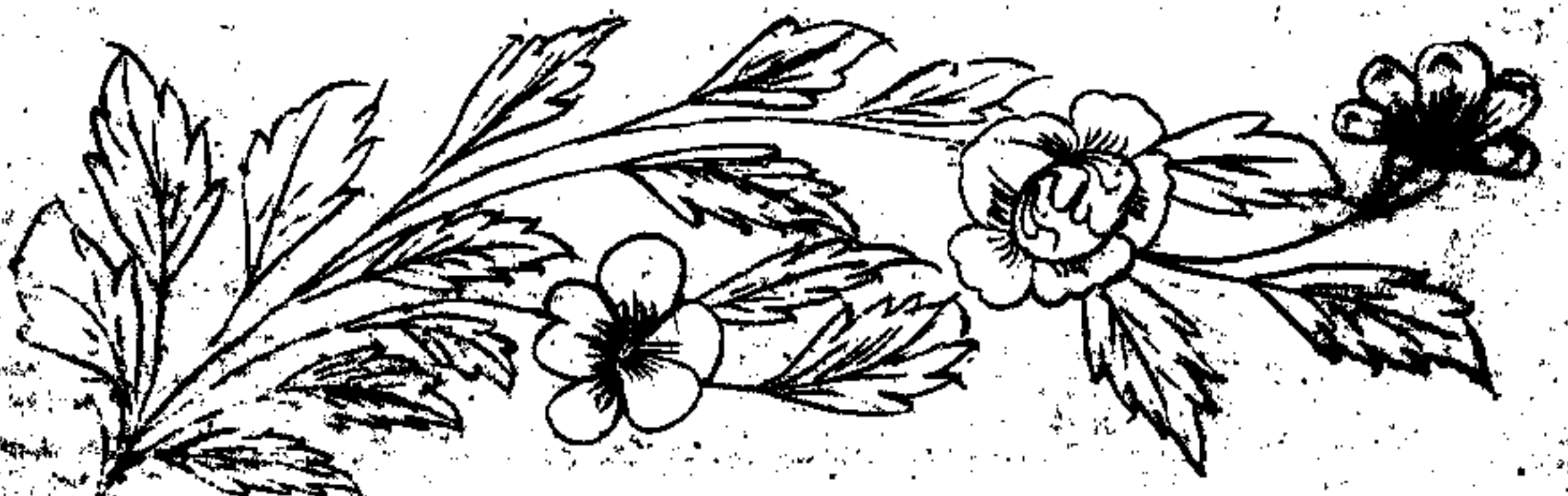
گفت بدین مضمون هر دو رای تا آن مرفق زایل شود قسطنطنین در صیحه مکه برک بود صحت یافت و بعد از آن چند کسان دیگر سلطنت رسیدند آن گاه
 بوسطاس پادشاه شد و در سال دوم از جلوس او میلاد با سعادت رسول صلی الله علیه وسلم اتفاق افتاد و آن سال آفتی شستل در حوائج
 قطیف شمال ظاهر شد تا آخر آن سال بماند و عاقبت طالبه عمران بمجموعه بعضای خویش فرو نشاند و این حکایت در ضمن شام و بیت المقدس گذشت
 و این قصه ما پیش حکماء از جمله کائنات بوده و در عهد بوسطاس نوشیروان سپاه بر روم فرستاد و انطاکیه گرفتند چون هنوز لفظی
 قیصر شد خسرو پرویز از برام جوین منعم با و نپاه آورد و چون لفظی کشت شد پیش نجس و پرویز که از امداد موز لفظی برام جوین را منعم
 ساخته سلطنت ممکن شده بود و نپاه آورد و بعد موز لفظی قوی باس قیصر شد و بعد بیست سال امر بر او فریج کردند و مقرر کردند هر که او را
 قتل رساند پادشاه شود و هر قتل که از او ستاروم بود باور سید و او را کشت و پادشاه شد خسرو پرویز پس موز لفظی را با سپاه گران
 بر سر قتل فرستاد پس موز لفظی نظریافت از دو میان که از هر قتل با صافی بودند پادشاهی پس موز لفظی بن ندا و ندو هر قتل سپاه پرگنده
 جمیع کرده و ندو نمودند که اگر بر سپاه عمر و سپاه موز لفظی نظریافت بدیده به بیت المقدس روم و در راه بساط انداختی تا پای بران
 نماند و او بروی رسول صلی الله علیه وسلم و جنگ را بر رسالت نمود و فرستاد و هر قتل خواست که مسلمان شود و دو میان گفتند
 که اگر چنین کنی ترا قتل رسانم هر قتل از آن عزیمت و گذشت آورده اند که شام بن حاص را ابو بکر رضی الله عنه بر رسالت پیش
 هر قتل فرستاد و شام گوید که بعضی هر قتل را بخواند و امر گرفتار صدوقی مذمت آوردند در آن خانهای که پاک بود و یک را کشتند
 و جزیره پاره سپاه بیرون آورد و میان صورتی سرخ و سفید بلند کردند و محاسن کنده بود و گوشتیافته داشت گفت این هر
 آدم فرمست پس دیگر بر آید و گفت صورت لایح حرم است پس بر باره سفید می آید و بر آن صورت پیغمبر بالو چون بدیم
 و پنهانیم و به گریه افتادیم و گفتیم این صورت محمد است صلی الله علیه وسلم هر قتل گفت بخدا که این صورت او است و این صدوق
 مغرب در غزیه آدم بود فکر این جمله با و فرستاد چون فی القربین و ما بخار سفید است آورد و بعد از او بدست ایشان افتاد
 و امر بر بر کشید پس بخواند سلاطین مشقت گشت و بهار سید با بعد از هر قتل سپهر قسطنطنین پادشاه شد و در سی و پنج
 سال مجری با هزار کشتی قصد مسلمانان کرده و در راه طوفان شد و بسیاری از سفاین غرق گشت او بجزیره عقیده افتاد و بر میان
 گفتند او شوم است کشتند قسطنطنین از امداد او است هر قتل بن هر قتل القیصری نشاندند و در حدود و ولتس مسلمانان کشتند
 که قتل رومیان گفتند که او نیز شوم است پس کشتش آید بختند و بعد از او شمشیرین قطبیا یوس قیصر شدند و نگلیان صورت
 او را نه بر او اندو کارگر نیاید و چهارم مارشی او را نه بر او اندو و یک روز برونه داشت لاجرم زهر کار کرد و بر او پس او
 با جون و بعد از او طبا یوس و بعد از او چهار کس دیگر آنگاه قسطنطنین بن ارون پادشاه شد بالشکری عظیم روی بلاد
 اسلام نهاد و طایفه گرفت و ویران کرد و صلح بن علی عباسی هم مشهور و در انقی که امارت بعضی از شام داشت با امداد
 کرد و نظریافت قسطنطنین بیستم باز گشت من بعد پیش لادن بعد از او زو و به اش اعطی پادشاه شد و مهدی عباسی
 پس فرمود ارون رشید را بر زمین او فرستاد و اعطی صلح کرد و خرج پذیرفت و چون لغتور القیصری رسید می گفت ارون
 آشکارا کرد و خرج پذیرفت و با ارون رشید بد زخم کرد و در غم گشت و بعد از او که بن و یک قیصر شد و چون قتل
 پادشاه شد مختصر مری لشکر بفرستاد و هر یک گرفت و بعد از او دلش عبودیه و همچنین بختس و یک روز یک روز مجری

سلطنت رسیدند تا آنکه روم و الس سلطنت رسید و در سده پنجم و چهارم هجری در گذشت و بنویسند که از آنجا که
 بود و بیشتر ملت اسلام داشت بنیابت پادشاه لیبیل بن روم و الس و قسطنطین بن روم که هفت سال و یک سال
 بود و حکومت نشست و مستقل گشت و در ایشیا نوا طوا و کربا نوا است و قسطنطین و الس و روم و شش هزار سال و یک سال
 رسید و اکثر الس و وقت و بسیاری از مسلمانان در آن هنگام از گشتن باک شدند پس قریب پنجاه قلم گرفت و حلب بکشور و
 نمود و بی قایل و قلم حلب معصن شدند و بعد از روم با گشتن خواست که لیبیل بن روم را بکشور و در ایشیا نوا با اتفاق
 این اسمیل که از اکابر امرا بود و او را قتل رسانید و بعد از این اسمیل بنیابت لیبیل بن روم و الس حکومت رسید و در سده هفتم
 هجری بود و با سلام نهاد و لیبیل گرفت و بعد از آن اسمیل بن روم و الس استقلال یافت و ولایت روم بکشور و لیبیل بن روم
 قسطنطین و بعد از او و او ش اسما لوس بنیابت زن حکومت یافت و زانش بر لیبیل نام داشت و شوهر را گشت
 و بعد از آن اسمیل بن روم و الس بنیابت زن قیصر شد و بعد از او خواهر زاده اش که او نیز متحامل نام داشت پادشاه شد و بعد
 و او و ش که از آنجا و قیصر بود و قیصر شد و بعد از او روم و الس قیصر شد و بعد از او روم و الس قیصر شد و بعد از او روم و الس قیصر شد
 با او و مصاف و او قلم یافت قیصر شد و خرج پذیرفت و دیگر بار سلطنت روم رسید و در چهار صد و شصت و چهارم هجری
 و گذشت و بعد از او متحامل قیصر شد و بعد از او دولت قیصره ضعیف شد و سلاطین بسیاری از روم استیلا یافتند و بعد
 از او که روم و الس و بعضی اندک روم حکومت رسید و در پنجاه و نه هجری و گذشت پس پیشش لوحیا جان شین شد و بعد
 از او سلاطین بر سائر بلاد روم مستولی شدند و بعد از آن طغیانه قیصره و روم سلطنت رسیدند و از ایشان بود
 فریدون کوس و او قسطنطین سلطنت داشت و او را اسطوس گفتند و اب تلج بر سر نهادی و بعد از او لوس قیصر پادشاه شد
 و او امیر بولند بود و بر سائر بلاد و فرنگ و است یافت و در عهد او لشکر مغول از راه دشت قفقاز و بعضی از فرنگ در آمدند
 خلق عظیم کشتند و بعد از او روم و الس قیصر شد و در عهد او سپاه اسلام عساکر و طرا و اسر و اکثر بلاد ساحل سام بگرفتند و بسیار
 از اعدای آن کشتند و بعد از او طاحس قیصر شد که صد و بیست و شش اعطوس و او شد و ولایت هزار مسلمانان را با اتمام بگشت
 و او معاصر عارایان بود و بعد از او بر طوس قیصر پادشاه شد و معاصر سلاطین کوس باب بود که و صد و پنجاه است
 از خلفای عیسی و روم سلاطین که بر روم سلطنت کردند و در ایشیا نوا شهاب الدوله قیلمش ابن اسرئیل ابن سلیمی ابن سلطان
 طغیانه سلیم است چون بلنگ عراق بگرفتند و استیلا یافت قلم کرد و کوه لقبلس تقویض نمود و اب اسلان چون پادشاه شد
 خواست که او را قتلش را بقتل رساند و خواست نظام الملک وزیر شفاعت کرد و گفت سر او را ناست که نام شاهزاده که
 اند ایشان بر گزید و بسوی سالاری اطراف ولایت فرسند و سلطان روم خواهر را بکشند و سلیمان بن شکش ما
 شکش لیبیل از بلاد شام فرستاد و در چهار صد و هفتاد و هفت هجری اطلاقه را پیش ازین فرنگیان الطاکیه گفته بود
 گرفت شرف الدین بلک از حمل سلطان ملک شاه والی حلب بود و فرنگیان الطاکیه هر ساله باو خراج میدادند از سلیمان
 طغیانه و بعد از سلیمان گفت که این که سلطنت با مسلمانان و از آنجا خراج نباید خواست و بعد از آن پیشش و او و حکم
 سلطان کتب شد و کشت و قیصر روم که قصد بود باقی دشتند و داشتند و در قلم یافت انجمن بلاد

بروم بگوشید و آنجا بر تخت نشست و بعد از او برادرش قوام خان با نشین شد و چهار صد و نود و هجری که فرنگیان الطاکیه و استیلا
 یافت و حمران و سرور بگرفت و از انطاکه است سلطان علاء الدین کیقباد و خلاصه سلاطین آن بگذرد بود و از آن نسبت
 که با سلطان جلال الدین منکبره بزم کرد و نظر یافت چنانچه در ضمن خود از بزم گذشت و پس از آن علاء الدین اطاعت او کنایه
 نمود و آخرین انطاکه کیقباد و بن قلاهر است که حکم قانات خان والی بروم شد و یعنی کرد و قانات خان او را بگرفت و در شهرش بند
 نرودند و هجری بگشت و دولت سلطنت از بروم سیری گشت و بعد از او امیری ایضا دلا کو خان بگوشید بروم رسید پس بگفت
 که از توکن عثمانیه بر آند یاز استیلا یافتند که سلاطین عثمانیه ایشانرا از روی تعظیم خواندند کار خوانند اول انطاکه سلطان
 عثمان بن امیر طول است که او را عثمان بن قنق گویند جدا و سلیمان شاه از احفاد او در خان بود و در قرب مغول از وطن بروم
 رفت مدتی با کفران و یا بجا به قیام نمود و در فراق غرق گشت پس از آن و برادران او غزم وطن کردند و غیر طولی بن سلطان
 از برادران و اعمام جدا شده بروم باز گشت طالع از قوم با او مراجعت کردند سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی و حصار
 و طوالمایع به ایشان مسلح و فلان و او امیر طغرل آنجا اقامت کرد و تا بعد پس بسیار شد و در زمان خواجه جهان آرا مسطور
 که او شی در هر موضع نرول کرد و تحت نشست صاحب خانه بیامد و گفت تو آن پس نیست آید طغرل برخواست و بدو را از نشست
 و تمام شب بجا داشت گذرانید و در میان خواب و بیداری آوازی شنید که چون این ادب بجا آوردی سلطنت با و لا و لا و لا
 و آیتیر و ادب تو بگرفت و در شنید و شتاب و وقت هجری در گذشت پس از عثمان بن امیر طغرل بعد از پدر طغرل
 برخواست و فرا حصار استیلا یافت بدو عثمانیه تاریخ است و پس از آن بر صابر مستولی شد خطبه بنام خود خواند و بسیاری از
 بروم ضعیف کرد و بروم و قوا این نهاد و در فرزندان وصیت کرد گویند تا اکنون سلاطین بروم بر قوانین او عمل کنند و
 بعد از آن پس از سلطان عثمانیه پادشاه شد و بسیاری از بروم بگوشید و پس از او پیش سلطان مرو قار
 پادشاه شد و قلامان را بگری نام کرد و کلاه زرد و زری بر سر ایشان نهاد این رسم تا اکنون در آن دیار شایع است و
 و حکایتی از اقبال او است که قلعه لوکیت را که به بگری باقدومی مشهور است محاصره کرد چون کاری از پیش بر رفت باز گشت
 و در زیر درختی متفکر و اندیشه بود که خبر رسید که یکی از حصار بیکبار فرود آمد سلطان آل شامین را بفرستاد تا آن حصار
 را مسخر کرد تا آنکه در مقصد بود و یک هجری بجز لا و فرنگ رفت و غالب آمد بدو بر شتابت و انتظاره میکرد و یک از
 همو همان رنگ از خان و غیر آنجا رسید خواص پادشاه خواستند که او را دور کنند سلطان گفت بجز از یک شاه
 میری دور گشته باشد پس او را پیش خواند و فرنگ آن پادشاه را بیک نفر بشهادت رسانید و بعد از او پیش سلطان باخیزید
 بن سلطان مرزا معروف به المهدوم باخیزید پادشاه خود را خود و عیو بعلی را بگشت و دفتر می سبک تا آن نهایت
 در میان ایشان معمول خود با شاره و اخیل و غیر از هم وضع کرد و او پادشاه خود را بوز تا عهد اهل عثمان انطاکه
 علاء الدین شرا بجزر و نداد و اهلایه مجلس بزم آراست و در زمان او اباب دولت پس از آن اهلایه بزم شامی
 و پس از آن رفت رفت این رسم در آنجا شایع گشت با سلطان باخیزید بکنند که با او فرنگ گشت و کعبه بروی باو
 آورد سلطان ایاتار کرده با ده هزار سوار مسلک ایشان رسید پس از طغرل بگشت هزار سوار بروی سلطان

نژاد و از چهار صد هزار بودند سلطان با یزید پسر را در میان ایشان بداشت و خود را کمینگاه قرار گرفت فرنگیان هم آوردند و هر طرف را
 از جای برواستند سلطان با یزید از کمین گاه بیرون آمد و با تندی مرق و با خود را با ایشان زد و طرف پانزدهم پس از آن او را ایلدزم با یزید
 بگفت و ایلدزم بگریه برقی تندر آگوشید او در ایام دولت خلیفای سلیمی از بلاد بکشود چون و ولتش کمال رسید معز و گشت و در شصت و
 پنج هجری با امیر تمور گورکان مصافق او گرفتار شد چنانچه در احوال امیر تمور صاحب قران گذشت فوت ایلدزم با یزید تاریخ وفات است
 و بعد از او چهار تن از پسران او و اعدا و سلطنت رسیدند آنگاه سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان محمد بن ایلدزم با یزید
 پادشاه شد و در عهد جمادی الاولی سده شصت و پنجاه و هفت هجری قسطنطنیه را که استنبول مشهور است بدبیرات خویش از فرنگیان گرفت و
 در آن ملک ساخت و کیتان چون اتقان اسکات میفرمود که در سال هزار و چهار صد و پنجاه و سه عیسوی مسلمانان قسطنطنیه را
 از فرنگیان انتزاع کردند و آن زمان از طبقه و سلطنت فرنگیان در آن شهر بکنیز او یکصد و سیست و سه سال گذشته بود و بعد از او پسر
 سلطان با یزید پادشاه شد و برادرش سلطان از ششم از فرمان رومی با آوردند و منضم به بحر کرخیت و از آنجا بفرنگ افتاد
 سلطان با یزید جمعی را بفریب آنجا فرستاد تا به استرآه زهر آلودش سرش تراشید سلطان جم در گذشت و پس از آن قانون
 هر که پادشاه شود برادران را قبل رساند القصد سلطان با یزید بسیاری از ممالک فرنگ گرفت و بعد از او پسرش سلطان جم
 در چهل سالگی پادشاه شد و سائر برادران و برادرزاده گانرا بگشت و بعد خویش بسیاری از جهان بکشود و بر اکتاب
 سلاطین مصر غالب آمد و پادشاهی مدبر ماعقل و شجاع و کریم بوده و در عهد خویش لشکر با ایران کشید و در موضع خالداران
 با پادشاه اسمعیل صورت زرمی کرد و طرف پانزدهم با سر برآمد و باز گشت و در نصد و سیست و دو هجری بر شام استیلا یافت
 و مشوجه مصر شد و آند بار از تصرف خراکی بیرون آورد و خلفای مصر را که تمام خلافت داشتند بر انداخت و در حریم شام
 بنام او خطبه خواند و بعد از او پسرش سلطان سلمان پادشاه شد خداوند ملکه سلمان تاریخ جلوس است بعد خویش بسیاری
 از ممالک بکشود و از بلاد انکروس فتح کرد و در نصد و چهل هجری شهر کیه احداث نمود و بعد از سه دین دیگر پادشاه شد
 هر سه را با سلاطین صلیبیه مصاحبه بوده و بعد از او سلطان احمد نیره زاده سلطان سلمان در سنه هزار و چهل هجری پادشاه
 روم شده بود و بعد از او معلوم را تم حروف نیست که کدام کسر آنجا پادشاه شد اما در سنه هزار و یکصد و نود و چهار هجری
 مسترد الاصفیات چون اتقان اسکات اگر نیر به تقریب با راقم میفرمود که اکنون در بلاد روم سلطان سلیم نامی آن
 عثمان پادشاه است و در دیار روس که زنی با امور سلطنت می پروراند و بسیاری از ممالک روم را در تصرف خود آورده
 جزیره قورانه جزایر ریای روم است و در آن صد فرسخ است ساکنان آنجا در علوم مغربیه مثل طلسمات مهارتی عظیم
 دارند جزیره الطیور از جمله جزایر روم است و در آنجا طیور ساکن اند موسی لغایت باره و برم دارند اصناف
 طیور در آنجا قریب صد وسی صنف باشد جزیره قاطیبه نیز در بحر روم است و در آن جزیره غیر از گوسفند جزیری دیگر
 نباشد و آن گوسفندان بجا بیست بزرگ اند و چهار را چون گشته در آنجا رسد و گوسفندان بسیاری مانع بگیرند جزیری
 امیض نیز از جزایر بحر روم است و در وی معاون نقره باشد لهذا آنرا به بیاض نسبت کرده اند و منقرق بسیار و در آن
 حاصل میشود طلا کیه شهر سیستان در بلاد روم در نهایت بزرگی و شگرفی و شمش هزار کرمانه و اربعه بانا ر مربع فرود

را یک فرسخ نوشته اند و اطرافش بقولی چهل فرسنگ و روایتی سیزده فرسخ و عرض باره اش شش هزار و سیصد و هشتاد و هفت است
 و در نماوه اند و دور و دور و آنه که یک رابا بالذنب و دیگر سیرا باب الملک گویند و ما بین این دو و ربازاری است که ستون های
 آن چهارست و هفت آنرا از مس ساخته اند بر بالای آن بازاری است که در کابینش نهایت تکلف بکار رفته و از آنجا عمارت است که هزار و
 دویست ستون از مس دارد که طول هر ستون پنجاه و سه است و هزار و دویست دراز مس که اکثر آنرا به سکه طلا و نقره گرفته اند
 و ابواب علی و آیتوس و صندل و عود بسیار است و صدقه سی زنجیر است از زر و نقره که قنادیل طلائی بر آن محکم گردانیده و طول
 و عرض آن عمارت یک فرسخ است از ولیدین مسلم منقول است که در شهر انطاکیه بیازار بیطاران رسیدیم نزد بانی ظاهر شد بیابان
 بازاری دیدیم عظیم طول که صرافان نشسته بودند چون باره ازان سیزده شد باز زمین پدید آمد فرو آمد هم فضای دیدیم قریب
 بشش مثل که مردم در روی به تیغ و تبر می مشغول داشته گن در میان آن قضا ساخته بود که درسی بسوی مشرق و درسی بسوی
 مغرب داشت درین بیابانهای هفت رنگ است و زربفتیهای مصر و فرنگ آورده بودند و موقوفه صیغ صادق و سید چون شهرت
 بر یو بیطاس پادشاه روم مظفر یافت و به انطاکیه رفت و طرح آن شهر بنظر خویش دید آمد و فرمود تا بصورت آن شهر در عراق شهر
 بنام او تدویر و می نام کردند و انطاکیه را که چنانچه در آنجا آورده اند نیز گویند که خانه های رومیه را چنان مشابه خانه های انطاکیه
 ساخته بودند که از امالی انطاکیه هر که بر رویه بنیاد خود و درون رفت هیچ تفاوت نیافته که کاری که در ان انطاکیه بود در خانه
 داشت و در رومیه نبود شاید در انطاکیه همان یکدرخت بود بسیار درختان بوده باشد یکراسه و کوه و شلوغی شهر
 بزرگ است بعضی سلسوق و برخی سلیوق نیز خوانده و برکنار قحط واقع است و مردم آنجا نه نصب تصاویر دارند و در آنجا کوه
 سرد سازند که حرن و در چشم کشند عینای آن کوه کل نشود و بزمب ایشان اختیار طلاق در دست زن باشد و شمشیر از بلاد
 فرنگ است و بعضی گویند و در آنجا صنایع از مردم که نصف رومی ایشان و در غایت سفیدی و نصف دیگر در نهایت سیاهی
 است و رده سران و سره سران ولایتی است و طرف باب الا یواب که اهل آن دیار قاصدهای طویل بود و بهنهای مین و
 پیشهای کبود دارند بغیر از رده ساختن صنعت دیگر نمیدانند و لغایت غریب دوست می باشد چنانچه شخصی بنام شخصی همان
 باشد پس از ده سال بدان ولایت وارد شده باشد و خواهد که جای دیگر منزل گزیده و میان مهرتابان بر سر همان جدال و قتال
 می انجامد پیش ازین ایشان از مدینه ملت می برده که سر و گوشت او را طوطی کلاغان ساخته آتشش در سوزان میگذاشتند
 اما حال اشرف اسلام مشرف گشته در شب می بیدارند





این قلم قلم نسوب است و لون عامه ساکنانش میان حضرت و بیاض باشد و جدا اول این قلم از اینجا است که
 و از آن روز پانزده ساعت در ربعی باشد و وسط آنجا که طول روز شانزده ساعت تمام باشد و دوم آنجا که ارتفاع
 قطب چهل و هشت درجه و ثلثی رسد و بقولی آخرین این قلم آنجا که طول روز شانزده ساعت در ربعی باشد و ارتفاع
 قطب پنجاه درجه و ثلثی برسد و ابتدای این قلم هم از مشرق است و بر بلاد یا جوج با جوج گذشته بر بلاد کیمیا و
 و آلان و شمال بلاد خلیج گذرد و بر جنوب بلاد ترخان که عبارت از دریای خزر است رود و طول این قلم صد
 هشتاد و هفت هزار و سیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخی است و در این قلم عمارت کتر است و در تمام این قلم است و شهر
 و دو کوه و چهل رود باشد و بقولی پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و دو کوه عظیم باشد با طوق بلده است از بلاد روم مردم
 آنجا بگریز مشفق و مسد بر این باشند و چون کسی بدزدی و یا اسیری دیگر متهم شود قدرتی آهن گرم کنند چیزی از آنجا بخواهند
 تمام آن آهن را بردارند و قدیمی چند رود و بیندازند و زود دیگر اگر سنگش آید که گنگار است و الا سنگناه با طوق آروم مونس است که
 جمعی با طوق مضاری اجناسی باشند و با گنگار و سنی دارند و از ایشان هر که گنگار است هم شود و پای او را تهر در آب اندازند
 و اگر آب فروزد و گناه ندارد و اگر فروزد و گنگار است او را بسزایر سازند و از شهرهای مسلمانان این قلم که بلغاریست متصل و
 در عظیم مذکور از اینیه بلغاریست کیمیا و اینیه است و در عظیم ششم شانسی بآن قوت و انقیاد برودت در آن مونس است و از شهرهای بلغاریست
 نیز در نهایت شمال و قشور و با جوج و ثلثان جمع آنجا کیمیا و این قلم است و شمال است نزدیک قطب شمالی و در اول متصل

استبان شفق در آنجا غایب نمیشود و کوتاهی شب چهار ساعت میرسد و روز بابت ساعت باشد و باز لعکس میگردد یعنی روز چهار ساعت
بسیار است ساعت بعد و در ناحیه بلغار مرغیت که لغت متقارن افلاکی او شاه بخاندانین بلبل است و شاه بخاندانین بسیار شام
لغت و وقت اکل همه شامل میگردد و گوشت او اکثر امراض را نافع است خصوصاً سنگ گرده و مثانه را و اگر بقیه او بر برف گذارند گند
نمودن او عامد اندیسی هر دست که در بلا و بلغار شخصی دیدم از منسلط و بیان که بغایت طویل اقامت بود و در خدمت باو شاه بلغار
قرب تمام داشت و در هر لشکری که او بودی لغت میترسیدی و اهل بلغار جمله مسلمانان اند و مذہب قنقی دارند و باعث طریقه چنین گفته اند
و قنقی یکی از مسلمانی که در طبابت بنهواشت بدان دیار وارد گشت تقاضا باو شاه آن ناحیه را مارضه بسیاری بود و اطباء آن دیار
نرمعانه آن بجز معرفت بود و انداخته و صلح گفت که اگر سلطان عهد نماید که بعد از رحلت مسلمان شود من معاینه کنم باو شاه قبول کرد
و بعد از آن شفایافت و مسلمان شد و تبریک عرض نمودند که مسلمان گشته است و مسلمانان آن قلم ششم را نیز در او و سقلاب از انبیه سقلاب
بن یافت بوده چنانچه بعضی نسوب باو کرده اند اما بنیه سقلاب که نامش نیز سقلاب بوده آن شهر را ساخته و تفصیل این اجمال از تاریخ صحیح
مداوی اگر چون سقلاب بن یافت را فرزندان بسیار خندیدند که کثرت اولاد و احتوا گرفتار شدیدی از پسران که مادرش در طفلی فوت کرده بود
او را بشیر گسپرورید و او میان مردم محبت و اورا پسری آمد سقلاب نام و آن پسر بعد از فوت پدر بهیاست قوم رسید پس سقلابیان که بسیار
بسیار شده بودند قصد دیار روس که در جوار حر بود کردند و پورت یعنی موضع جبت سکونت خود را خواستند و بسیار گفتند جای ما
نیک است و شما جمعی کثیر چگونه با ما اقامت بشما و هم ایشان از کمال حرز پورت خواستند و همان جواب شنیدند نگاه مرزم
و ش آمدند و هر چه بجای افتادند که آنجا رودت هواد رفایت شدت بود و در زیر زمین خانه ساخته اقامت کردند و
املاک بسقلاب موسوم گشت و بعضی از ایشان در آن طرف اعظم مفرق یعنی بیرون از حدود اقالیم توطن میدارند و سقلابیان
چند قوم اند از قایت مملکت و تنور هر قوم را باو شاه طاهر است و همواره کینه خود با قتال و میدان ستاگر اختلاف در میان ایشان بوجود
بیمکس ملاتت مقاومت ایشان نمیشود و جماعت بعضی از سقلابی در تارند و بعضی از قناب را بخاندانی می پرستند و پسران ایشان چون یکدیگر
بلوغ رند تیور کمان گرفته اند و در خوششان رغبت خولند تا بهر خوشی میشت بهر سادات و دختران ایشان سر و پا برهنه بیرون می آیند
و در کوچ و بتاری میسکنند هرگز از مردان میلی بهر سداب می آورند بر سر دختران و نام زنی بر او گذارند آنان روز آن دختر از منزل
خوش بیرون نماند و در مذہب ایشان تا بستی پنج زن جایز است و در نزدیکی ایشان قومیتی که قوم آن موضع از مذہب بلجج بلجج
اند چنانچه یک گوش را بجای فرش بزر خود دارند و گوش دیگر خود را بپوشند و قد ایشان کثیر و نیم است و سداب چکانها دارند چون
گند مفرقی تا آنکه بلجج بلجج با اعتقاد بسیاری از اهل شهر از اولاد منج بن یافت بن فرج علیه السلام اند و بعضی گویند که از اولاد جود و یا علی بن
یافت بن فرج علیه السلام اند چنانچه در منج ترکستان مکرانان گشت و در ضلع السالی گویند که آدم علیه السلام حکم شد مفرقی او چکان بوده گشت
حق تعالی از آن بلجج و بلجج را با یافزایان رویت ترور اقم خندان اعتنا ندارد و با بلجج بسیار منسل یافت نظری از انظار مردمی یافتند
سکونت نمودند و قانزیر اعمت کردند بلجج و بلجج با اعتقاد انبی شرقی بیا یکدیگر و دختر من اگر سداب مشهور و غیرتند و از منسل ایشان مفرقی
کثیر بوجود آمد چنانچه عبدالدین مکر گویند بنی آدم و جزا از آنجا جزو بلجج و بلجج و کثیر و سداب اهل عالم باشند و بلجج بلجج و بلجج
اند و هر طایفه را بعد قسم تقسیم اند و یک نفر از ایشان میرزا هر کس از منسل خود پیدا نماید تمام اموال او را بلجج بلجج و بلجج

بما حتی انذ که قول و قامت ایشان صدوست گزید و عرض بدن به آن مشابه نباشد و صفت و عدم رطوبت قامت و عرض بدن صدوست
 بست گزیده باشد و صفت سوم رطوبت و قهر قامت از یک شتر تا چهل گز باشد و این صفت را حکیم کوس گویند و فعلی که کردن
 تا بقایه مقاومت متواتر کرد و از اجناس و نوش سباع مناره هر چه بدیشان باز خورد و نباتات نیاید همه را طعمه خویش سازند
 و هر کس که از ایشان بمیرد و گوشتش را بخورد و دیگر طعام ایشان و این صفت فایده است که در آن سر زمین بسیار پیدائی دارد و از آن جهت
 در کتاب عجایب المخلوقات دیده که تین با نورست که در خشکی پیدا شود و بزرگ گردد و حیوانات خشکی را خورد و نباتات
 عظیم اجماع شود چندانکه اگر در دریا بتخلط آب دریا فرستند یا بشور و وزیر و بالا شود حیوانات آبی در دفع آن بجزرت غزاسمه
 نفسی نمایند ز رزاق مطلق آنرا به جزایه بر سائل آن بلا و با صبح با صبح واقع است بر آنند و بیفکنند و اطایفه آن را شکار کنند و بوزند
 و هر روز در آنجا هزار بار بسند و طعمه با صبح و با صبح شوند که پستان حیوانات آن اسکا می فرمود که در بعضی شهرهای فرنگ که بر سائل
 دریای شور اند اینها تین را فرنگیان شکار کنند و فی الواقع نبات عظیم البته باشد و آن از جمله است و گوشت آن بکار
 نمیرند مگر در ضمن ازان بگیرند که بسیار بکار آید با جمله با صبح و با صبح را ندی و طبی نباشد و مانند حیوانات معاش کنند و تفسیر
 حسینی این چند ابیات در صفت ایشان می نویسد شاید که از شاهنامه ترکان باشد ابیات بگو تا چه نمی سگی حیفه جوی با
 بجوش دراز از آن خندان برده گوی با سنگام فرصت بچسبند ویرانگی کوش بالا و دیگر بزرگتر شکن بر شکن باشد بر دی شکا
 کشان ریش تازیر زانوی ایشان با بر دوان آموه اشک شان چون که از شکم بین و پا خرد و گردن دراز با چو بوزیران
 آمده در وجود مهره زرد و رخ سرخ و چنان بود که درازند و جز خواب جز بکار با غیر دیگر که تا نرینند هزار احوال او لغزین
 و سلیتین او و همپوز و رفان بر آنند که شایع و با صبح را ذوالقرنین اگر سبب و می گویند که ذوالقرنین چه خبر که عبارت از سگند
 رومی است و از احفاد عیسی بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام و الاقل هو الصبح و او معاصر و این و ارادت سگند با صبح و زان او
 بعید تر از طوفان نوح علیه السلام بوده و ذوالقرنین اکبر از اولاد بافت بن نوح علیه السلام است و زان او اش تریب تر بعد از طوفان
 نوح بود و پس از هر دو صلح علیه السلام ظاهر گشت و آنجناب از اینجای مرسل است و از جمله جزایش یکی آن بود که بزبان هر قوم قادر
 بود و گفته آن جناب در قرآن مجید در آخر سوره که گفت واقع است در اتم حروف با همام و مشاوه از آن آیات شریفه منزه منیع کبر
 تا اول جمله اجزای و لغزان بر آورد و در صحایف و طایفه که نوح محفوظ نیز نامند و آن شعله بر نواید کثیره است تا یفت کرده مشر و طالبان
 نموده اما انما عاقبت حدیث آمدن هر تنه که در جبل نه آمد با جمله چون ذوالقرنین از مشرق بمنزله متناهیست و تا فایده ایلا و ترک سید سجا
 بر آمدن آفتاب که طلوع می نمود بر سر گردی که ایشان که هیچ پوششی و لباسی نداشتند و ایشان از اولاد و انقلاب بودند که در اینجا آفتاب
 داشتند و زمین ایشان از قایت مستی تری بی ناگوار نمیداشت و قدرت برودت هوا بر تیره بود که ایشان در سردی و پاید با سر بردندی
 ذوالقرنین در امتداد ایشان شده بود و یکتا کن با صبح که بجز رسید که در الملک متغلبان بوده بادشاه آنجا خبر است از ذوالقرنین
 شریعت بعد عرض کرد در تین انقلاب پذیرفت و گفت که چون با این از دست برد و با صبح و در عرض طاعت ایم که میان او و آن کرده
 شدی بندی که با صبح و در محل آنجا شده بود باعث مزید حکام اطاعت باشد و ذوالقرنین قبول کرد و طلبی پیری ازان تا او
 نمود پس از آن بفرمود تا در میان دو کوه که بسط صبح و با صبح بود چشمه کردند چند آنکه به آب رسیدند پس شکمها

طهر نما نهادند و با زمین برابر ساختند و ششهای آهن برابر یکدیگر میدهند و ارتفاع ساختند گویند میان آن دو کوه فاصله چهار هزار
 م بود که شد کشیدند و عرض شد شصت پنج گز و بقولی پنج میل و طولش صد و پنجاه فرسخ و از تقاضش دو هزار و ششصد و شصت و شش
 این آنقدر که برابر فاصله هر دو کوه گشته و از ششهای آهن که برابر یکدیگر میدهند یک بر دیگر است و هر دو ارتفاعها مانند تا چون مساوی
 اند میان هر دو کوه پس بفرموده ذوالقرنین کوره با در میان آن نهادند و در دو میدند چون آن ششهای آهن بزرگکانش
 سنج گروید بالای آن قطر یعنی سفرای روی گداخته بختند تا سوراخ که مانده بود استحکام یافت و هر دو
 رشی که این ششها بر روی خاک کرده میخستند و بقول مؤلف هفت اقلیم طبری در آن سد ساخته اند و بخت دارد عرض هر متر
 هفت گز و ارتفاع هفت گز و محتامت هر دو پنج گز که از روی ریخته اند و قطعه بر آن در زده که طول آن هفت گز است که
 بزرگتر است از آن آوج و سبب و چهار و نماند دارد و هر دو از یک گز در خورد سنه تا دن و باد شاه آن حواسله هر دو در
 تار و دانه است که جمعی کثیر از مردم بر آن و در حاضر آیند و بیکبار گز بر آن در زنده تا ولایت بر آن کنند که این پاسبان
 دارد پس نتوانند با جوج که بالا روند بر آن سد و آنرا سوراخ کنند پیش کعبان جو ناهان اسکاٹ این سخن مطلق است
 بعد از ساختن آن سد سبب دیگر که در گفت این ششها است از پروردگار من پس چون بیاید و عده آفریدگار من در
 این سد را با زمین هموار و دست و عده خدا درست و راست چنانچه در قرآن مجید از آن خبر داده و گویند که آن نزدیک
 قیامت خواهد شد که با جوج و با جوج سد را شکافند و بیرون آیند و عالم و عالیشان را خراب و ویران کنند و از کتاب سالک
 سالک نقل است که وائق خلیفه عباسی خواب دید که سد با جوج و با جوج کشا و گشت و بقول آنکه خواب نبیند خواست که احوال
 مطلع شود بنابراین سلام ترجمان را با بجا کس فرستاد تا تحقیق کند نماید سلام از سامرین از منده و از آنجا بلا و آنان در آن
 موضع بیابان ابواب و از آنجا بولایت خزر رفت و با دوشاه خزر که ترخان نام داشت گمان همراه سلام گردانید سلام و غیره
 از ولایت و برآمد و سبب و هشت روزه راه رفتند تا زمینی رسیدند که بوسه ناخوش همیشه بمشام ایشان میسر شد و در
 و بگر قطع مسافت کردند تا بجای رسیدند که کوهی بنظر درآمد و جماعت خصی در و بودند اما آب و بی نبود سلام از آن
 منزل نیز در گذشت و هفت منزل دیگر رفت تا بعبق از آن حصون رسید که نزدیک آن کوه شد با جوج و
 با جوج و رشب آن بوده اگر چه طاموشش اندک بوده اما همه محسوسه او اما کن سهندک داشت و در آن سد زمین خصی بود
 بنایت مستحکم که محافظان شد آنجا ساکن بودند و درین سلام داشتند و زبان عربی و فارسی میدادند اما اندر
 خلفای بنی عباس چینی بر بودند بهر تقدیر سلام بار و دیگر نزدیک سد بودند سلام کوهی دید و در
 بزرگ که عرضش صد و پنجاه گز تخمینا باشد آب در کشته و بر آن کوه چوبی از گیاه و چوبی از سبب حیات بنوده
 و باره بنظرش درآمد که از شش بخت در آن زنجیر آورده که زیاد بر آن گنجایش نداشت بعد از آن سلام از آنجا
 کردیت رفتن و آمدش از رسا که سلام از روز و آنگی از بعد او تا با آمدن نزد خلیفه منزل منزل
 بعد بنایت بنظر آید راه که مشاهده کرد و بنفیس مرقوم نمود و دو سال و چهار ماه بود با جمله ذوالقرنین بعد از طو
 جهان و سبب شد به اراضی اسکندریه رسید و ششم ماه و بیست و چهارت کرد و در روز و صد و پنجاه سال است اسرار

با تمام کسید ذوالقرنین نسران داد که گرد آن شهر سوری از مار و ج کشیدند و آنرا چنان شفا دادند و میض ساختند که
 نرساکنان شریعت مرا قتل چشم برقی نقاب می بستند و در یک گوشه شهر مناری بود ششصد گز و در آن سوراخ تا
 گذارخته و آنگینه در آن نصب کرده که از آن بر روی آنگاه میگردید هرگاه شکری مازم ان شهر شدی ایامی اینجا مطلع شد
 سامان جنگ کرده و آن شهر هزار و پانصد سال معمر بود و بعد از آن هر سال دیگر خراب ماند پس از آن سکندر که
 عبارت از ذوالقرنین است بر آن صفت که از تو این پیشین معلوم کرده بود اینجا شهر بنامشاده و بسکندر بنام
 کرد و چنانچه در اسکندریه گذشت با جمله ذوالقرنین بعد از فراغ این و آن سکونت اختیار نمود و سپاه را اجازت
 نصرت میساکن ایشان داد و بدو نه اجتناب عبادت پرداخت تا آنکه رحمت نمود و در نقش بقوسه جبال بنامه بت
 نکلش بقوی چهل سال و روایت اصح ششصد سال و او زنبیل باقی و قوت خود از آن حاصل کردی و آنچه زیاده ماندی
 تصدق کردی و شهرت و طبعه متین برقرار گوی و در دو وسعت آنکوه بمرتبه ایست که گنجایش تمام ایله
 آن نوح دارد و مردم در آن نواح بسیار ایستاده اند و یکدیگر است که سرور هوا کشیده و صعود بر قلعه آنکوه
 بعیت دست و هر دو باس قرمز از بلوسات معروف آن دیار است سوامی بینه عظیم است و بجانب شمال
 تا تار واقع شده و بحر خزر که رود اتل نیز گویند در جانب شرق جنوبی این شهر جریان میدهد و دیگر سرای ترسایر اصل
 رود اتل از جانب شمال است و آن شهر است که تجار از طرف دریا تار و بلاد تا تار اینجا بسیار میروند و صوا و قو لغیر سوا
 شهرت که در دامن کوه واقع است و زمین آن شهر سنگین است بر ساحل بحر قزقم آبادی دارد و مردم اینجا مسلمان اند و تجار مسلمان
 بدان سرزمین آیند و اکثر ساکنان آن شهر نصاری اند شققا قومیه ایست جایله و میان آن شهر و بحر محیط یکروزه راه باشد
 و دیگر از شهرهای این قلم بلاد اندلس در مدینه و فرقیه و طریقه و حریمه و غیره از بلاد مغرب اند آورده اند که چون سلاطین فارس
 بر بلاد یونان است یافتند انالی آن دیار به اندلس که اعظم بلاد مغرب است رفته اقامت گزیدند و در آن قوم حکما بسیار
 بودند حکمت در آن مملکت مشیوع یافت و آن بلاد آباد است و در هر گوشه یکدیگر دعوی سلطنت کرد از ایشان پادشاهی بود
 که دختر جمیله داشت ملوک اطراف بخوارتکاری او برخاستند و در هر یک حکم نشاید در متن آنان جمله گفتند که ما حکم کنیم
 ملک گفت هر یک از شما را بکاری امر کنم هر که اول از عهده برآمد بمباهت مقرر گردید پس یکی را بفرمود تا آب از کوه
 بر آورد بآن آشنا گرداند و دیگری گفت بر زبان باندیشان شمن اند بر کنار بحر طلسمی است تا چون قصد آن دیار کنند مغلوب شوند پس
 هر دو بکار خود مشغول شدند آن یکتای بیرون آورد و آسیاب ساخت و دختر را بخواست و آنکه طلسمی ساخت آگاه شد و خود را
 هلاک ساخت آنکه بکام رسیده بود بعد از پذیردن سلطنت نشست و طلیطه دارا الملک ساخت و اینجا خانه بنا نهاد و بیت حکمت
 نام کرد و حکما را جمع آورد تا در آن طلسم ساختند و در خانه را بستند و قفل بر آن کردند و بعد از او هر که از اولاد او
 بخت شتی قفل بر آن افزودی تا آنکه بست و شش قفل بر آن زدند و زوق پادشاهیست و نفهم بود چون بخت نشست گفت اینجا
 را بکشایم و بنگرم که در آن بیت بر گمان عهد گفتند این موجب خرابی ملک و پادشاهی است لریق اتفاقی نکرد و قفلها
 بکشود و آنجا جاسد مرصع بجوهر بود که بر آن نوشته بود نه مانده سلیمان بن داود تا بوسه از زحمام یافت

باز احوال آن صورت جمعی از اعراب بر اسپان عربی سوار و عمامها بر سر و شمشیر با در دست کشیده بودند و این بعینه صورت
مسلمانان بود که هم در آن ایام برآمد و مس مستولی شدند و عجب ترا که چنانکه در ترقی آن در یکشاه و در نهایت با و که در زنده بود
در رسید که طایفه باین هیئت بملک در آمده اند و بی گدشت که موسی بن نصر کی بر آن و یار دست یافت چه عبد الرحمن بن موسی
بن نصر که که انایمان تابعین و مردی مایل و شجاع و غیره جنگ متقی بوده و پیرا و نصر از سوادلی بنی در عهد معاویه بن ابوسفیان
ایستاد خراسان داشت چون معاویه عزیمت در رزم علیه السلام کرد نصر از و مخالفت نمود و گفت سلفی بن خلافت اجماع است
با او حسرت توان کرد و گفته اند این نصر همان است که نصریان با و منسوب اند موسی بن نصر بعد از پدر پیش خلفای پذیرفته
گشت در هشتاد و نه هجرت و دید بن عبد الملک او را با پنجاه هزار سوار بیخ اندلس فرستاد موسی سخت از فرقه کج بود
و شصت پنج هزار سپهر گرفت و در آن ایام در فرقیه قحط افتاد موسی خلق را بنام روز و روز تحریص نموده با سپاه خود و اهل
افریقیه و اصناف حیوانات بصورت و بجهت با جانوران از آنها جدا ساخت و با سپاه برگریه و زاری پر و احوال و حیوانات
نیز یقینان در آمدند و همچنان در تالیخ منقول است که چون یونس بن مغیر علیه السلام بنا بر توقفت عذاب موعود از قوم خویش حکم
آسمانی هجرت گزید حق تعالی او را در شکم ماهی مجوس ساخت او بخارج رفت بعد از آن این دو تعالی عذاب بر انقوم فرستاد و با دوشاه انقوم
مقدمه عذاب منزل را دیده یونس را الفحش نمود تا با او ایمان آورد چون آن حضرت راه نیافت با جبر انبوه بصورت و
بجهت با حیوانات را از آنها جدا گشت و چند شبانه روز بگریه و زاری پر و خست حق تعالی بر هشتاد عذاب را از انقوم و با آخر یونس علیه السلام
از شکم ماهی بر آورد و با دوشاه با قوم خود بیروت آنحضرت مسلمان شد اما قتل موسی تا هنگام استوار و صحرا با ندیس نماز بگذرد
و وظیفه خطبه تواند و نام ولید و خطبه ببرد و گفتندش چنان نام امیر المؤمنین زبیری گفت امر روزی است که بجز خدا نام دیگر
توان برود و هنوز در صحرا بود که بارانی عظیم بارید موسی اشک کرد و در خست قصد بر برگرد و کجشود پس طبع گرفت و غلام خود طارق
زیاده بریزد با طایفه از اعراب و نو هزار مرد بر بیان که ایمان آورده بودند بطیحه گذاشت و با فرقیه باز گشت پس
طارق را بیخ اندلس امر فرمود طارق با دوازده هزار سوار از دریا عبور نمود و بگریه خضر از اندلس رسید و در نو و دو
بحری بکوهی که اکنون بخیا طارق شهر است صعود کرد و لریق و االی طایفه با هفتاد هزار سوار رزم او مشتاقانست موسی آگاه
شد پس خود عبد الله را و فرقیه گذاشت و متوجه آن دیار شد و پیش از آنکه بطارق پیوند و طارق سپاه خود را گفت
پیش دشمن و پس دیار است گر بخین صورت زبند و بکشید تا طفر یا بند پس زبیری و معصب کرده طفر یافت و لریق بقیق
رسید موسی بطارق پیوست و بر تمامی بلاد اندلس تسلط یافت و تا ساحل کعبه محیط بر اند و مایه سلیمان علیه السلام است
آوردنی در آن جوانی زرین بود چنانچه گذشت و بزود در آن مدکس تو نسبتی نشین بود و بعد از فتح اندلس خبر یافت موسی
توشت که در اندیار فرمان سلیمان علیه السلام و لیا شهری از پس ساخته اند اما قرآنیه احساس خوانند و گفته اند که مالی آن
ذوالقرنین بوده باید که با بنام شتابی و آنچه بنی اعلام نمائی موسی بر رفت و چهل شبانه روز میان قطع کرد و بان شهر
حصینی در و کله یو ارشش تمام از مس بود و گویند چهل و پنج چار صد و هشتاد و گز ارتفاع داشت گفته لقب زبیری و نام
پس چنان کردند که اساس باب رسید موسی امر کرد تا پهلوی آن بر بنی لاری و پورا زوی با ارتفاع عده گز با

مدینه اراک

و بران نروانی صد و هشتاد و گز ترتیب داده اند پس گفت هر که بالا رود و بشهر و زنگر و از حال اعلام نماید هزار مثقال طلا بایر کند
رفت و نظر کرد و قهرقه برود و خود را بجهت افکنند از حصار موغانی عظیم برخاست و تا سه روز امتداد یافت چهارم روز موسی
دیگر برافروستاد و احوال او نیز زیستورگر دید موسی گفت دیگری برو چون کسی از نرفت مال را مضاعف کرد چون گرفته با آن غیبت
کرد و گفت ریسمانی بر میان من بنید تا چون خواهم که خود را بجهت افکنم بخدا رسید پس چنان کرد و در وقت و خود را در حصار خود
که بنیگند آنکه ریسمان بدست میدهند بقوت تمام بر کشیدند قاتلش و در پارک شد نصیحتی برون ماند و نصیحتی بدرون حصار افتاد و
دانست که از حال برون حصار آگاه شدن متعذر است لاجرم با سفر بست و در راه تو حهای سنگ بنفید بسیار روید که اسامی
انبیاء و ملوک بران نوشته بودند از جمله جوی براهی بدید که بران نوشته بودند از انجا و زنگری که هلاک شوی موسی را
عجب آمد و برای امتحان دو سوار به انجا بنشینانفت ایشان چون اندک راهی نرفتند جانوران بر هیبت موران
از میان و رختان برون آمدند و هر دو را با سپان پاره پاره کردند موسی متحیر ماند و مراجعت نمود و در نو و پنج جوی
ورگذشت و بعد از حکومت افریقه و بلاد قرطبه و اندلس بنی امیه رسید و آل انطا یقه اندلس ابو سلوف عبدالرحمان
از اختار مروان بن حکم است که در تخت مروان خمار سیر بردی و چون مروان حمار نقل رسید عبدالرحمان بن اندلس تخت
امرای آن دیار اطاعتش کردند و او سالها سلطنت آن دیار کرد و در یکصد و هفتاد و یک هجری و رگدشت رصافی در حوانی قرطبه
از آثار اوست و بعد از او اولادش یک بعد دیگر در آن دیار حکومت کردند و آخرین انطا یقه امیه است که در چهار صد و بیست و
هشت هجری و رگدشت و دولت بنی امیه از آن دیار سپری گشت و پس از او امرای بنی امیه ملوک نطوا یقه در آن دیار پیدا آمدند و
بعد از ایشان اوریس که نسبش با امام حسن علیهما السلام میرسد بحکومت اندلس رسید و اول آن کرده ابو عبداللهد اوریس است که در
صد و شصت و نه هجری بعد واقفیت اتفاق افتاد و در انواقه بسیاری از اهل بیت رسول علیه السلام رسول علیه السلام بشهادت رسیدند و
اوریس با ندیس گرجت بمنزله رفت و بطور شتافت و خلق را دعوت کرد بسیاری از بر بریان به او پیوستند و او بطور و اخذ و
مستقل گشت بارون رشید او دشمنان را بان دیار فرستاد تا خدمت او کردند و منتظر فرصتی بود تا او را نقل رساند روزی اوریس
اندر و دندان شکایت کرد و شلخ او را بخیزی داد که در ومان گیر دآن خود بر هر بودی بر بنامد که اوریس و رگدشت امرای بر سر کوشک
که از و حساب بود و سنا و ند بعد از چهار ماه پس متولد شده و به اوریس موسوم گشت اوریس تن اوریس اول کسی است که از
سلاطین اسلام که پیش از ولادت سلطنت بانث و بعد از اولاد و احقاد و او انجا بحکومت نشستند و هم چنین طایفه از امرای بنی
عباس با فریبه سلوک کردند و چون منصوره یعنی عباس بران و بار دست یافتن غلبین سالم تمیمی را به انجا فرستاد و اغلب فریبه رسید
و بر دست خوارج کشته شد آنگاه امیر سی و دیگر ابو خالد بر ندانست منصوران منصور بحکومت افریقه رسید و بسے
نگدشت که آل غالب بن سالم در افریقه بحکومت نشستند و ابراهیم ثانی از ان طایفه است که بسیار در بلاد
جسدریة معتقد گشود و آن شهر را بکثرت و زیادتی بحکومت که در عهد ابو عبداللهد مهدی اسمعیلی علوی با فریقه سر و ج کرد و
افریقه را از ولایت انگریز گشت و در انجا و کثرت گرجت بعد از خلفای اسمعیلیه سلطنت آن دیار رسیدند و اول ان میان کبریا
بن هارون خیر بنی عباس است که از ان طایفه است که در انجا بحکومت افریقه و مهدیه داشت و بعد از او پسرش ابو الفتح ملوکین سلطنت

شست و او چهار صد خورده داشت و در یک روز از ایشان هفت و ده فرزند بوجود آمده و از انظاره ست خیم بنام
 یزدان علی که حکومت شست و او یک صد پسر شست و خشت و گار گزشت و بعد از وی خلی بن خیم در ان سر ریخته و بعد سلطنت
 یزدان علی که کس عسره بمهریه آمدند و گفتند ما کیمیا میدانیم بختی ایشان را بجزانند و خلوت کرد و تهر و او جز خرفیت و قاید
 اندان سکه تن کار و نابر کشیدند و سیکه را از خیم زدند و شرف را بکشتند و قاید تنها با هر سه تن جنگ فاز نهادند و از
 سند کرد و جمعیکه بر و بودند در آمدند هر سه را بکشتند چون ایشان بر سه اهل اندلس بود می بفرستد و که هر که اوران
 شهر لبس زبان ایشان یافتند قبل رسانیدند و ران واقع بسیار بی از بیگناگان کشته شدند و سیکه نیز عسره
 شوه قتل بیگناگان بخت و در گذشت و در عهد سیره سیکه آل بر جاقشک از اکابر ملوک فرنگ بود و جزیره مستقل
 شست بر طرابلس غیر و مهدیه استیلا یافت و مستقل گشت و شهابلس را در پانصد و چهل و یک هجری قتلعام کرد
 و باز آمد و ساخت و بعد از او پسرش حکومت شست و در رعایت مسلمانان کوشید پس از وی یکی بعد دیگری
 از امانت و ذکور و سومی از فوشس سزگی سلطنت رسیدند و کرملوک بنی بجم اول ایشان الموید بانند طاعتی
 له نشین نمان متد آخرین ملوک جره سه پیوند و آبا و اجدادش بجد و مصر و شام تقسیم بودند با آنسرمانند پس شد و سپید
 توطن گزیدند طایفه اتفاق روسای شهر بر و شبنون بز و او را بکشتند و مردی را ظاهر کرد که این هشام بن حکم اموی
 صاحب سست پس او را سلطنت برداشت و بکار ملک پرداخت چون هشام جعلی در گذشت استقلال تمام یافت و خود را ایمن
 با مد طاقت لقب نهاد و نیزه طاقت است المعتمد علی الله که در استیلا بر تخت نشست و بعد از چند سال از فوشس سزگی ملک
 فرنگیان اندلس صاحب عقیده قوی شد و در چهار صد و هفتاد و هشت هجری قمری قهر را قهر اعلیله
 را بگرفت و رسوله نزد معتمد فرستاد و بعضی از بلاد اسلام طلب نمود و معتمد رسول را بکشت از فوشس سز
 منسج آورد و روی بدیار اسلام نهاد و معتمد از سایر ملوک آن دیار درخواست صاحب مرید و سخامه و منا و حیه
 و لقب با و پیوستند معتمد علی الله از یوسف بن یوسفین ملک طلمن صاحب سزاکش مد و خواست یوسف بعد و معتمد
 رسید و هر دو لشکر در طلب یوسف هم رسیدند و در چهار صد و هفتاد و نه هجری سز سز معصب کرد و مسلمانان
 طفر نیستند از فوشس بگزینت سال دیگر معتمد به اتفاق یوسف و می بدیار فرنگ نهاد و چهار شهر کشید
 و باز گشت یوسف از آنکه سزاکش از بلاد بر بر بود و هو اسه ناخوش داشت و از شنید از بلدان اندلس
 و بعد بیت آب و لطافت هوا مشهور بود و در آن مملکت طبع نمود چون برانش باز گشت سپاه با سپه فرستاد
 و بکشود و معتمد را خیس کرد و او در خیس ببرد گویند که معتمد از هشت صد و خورده یک صد و هفتاد و سه فرزند داشت
 و بعد از معتمد علی الله ملوک طلمن ببادشاهی آمدند بار رسیدند و کرملوک طلمن ولی ایشان امیر المسلمین ملک طلمن
 ابو یعقوب یوسف بن یوسفین بود و او اول کسی است که به امیر المسلمین منقلب گشت قبیله اورا طلمن خوانند ندی بر تمام
 و زینت نقاب باشد ایشان باموسی بن نصیر مغرب رفتند و بعد و آن توطن گزیدند و هر گاه مردان آن قوم بکار
 از قبیل بیرون نقد و طایفه از فوشس سزاکش آوردند و زنان ایشان را به ایبری بردند و ایضا از قبیل سزاکش از فوشس سزاکش

انداختند و در خانہ شہر بستند و او از با افکندند کہ بخلان شہر میروم مغربیان بخاطر جمع روی بنمر گاہ ایشان آورد و لقب ران
 تیغ آختند خاطر از دشمنان پیروختند و لقب رابرف خود مبارک داشتند و آثار التزام نمودند و با شہر ایشان شہر باقیقتد یوسف بن سینا
 مروی شہل و مدبر بود و زبان مغرب تر گفتی و جز آن بیخ زبان فهمیدے و در حدود و زمانہ شہر مرا کس را بتانہا و دوزدان
 کہا پنجایا بسیار بودند قتل رسانید و بسیارے از بلا و مغرب بکشود و خطبہ بنام عباسیان خوانند و در چهار صد ہشتاد و چہا ہجری
 با سلبیہ و قرطبہ و مریہ و صاویہ و سجاء و مغرب بلا و اندلس و غیرہ استیلا یافت و مستقل گشت و در محرم یا نقد ہجری ہو گذشت
 و از محاسن او قتل میکنند کہ روزے سہ تن در شہر مرا و کس با یکدیگر گزشتہ بود و نیکے آرزو کرد کہ ہزار دینار بیاورد و دیگرے
 شطے آرزو نمود و سوسے گفت کہ زن امیر یوسف اتمل زمان عصر است و آرزوے من اوست انجی پیش یوسف رسید
 ہر سہ را بخواند و آتر کہ مال و شغل خواستہ بودند یکام رسانید و انرا کہ طمع دزدنش کرده بود نزد زن فرستاد و گفت آنچه
 مناسب اتی عمل آندن یوسف فرمود تا او را حبس کردند و روز او را کیفر طعام د او ند پس او را بخواند و گفت کہ درین ایام چہ روی گفت آنچه
 تو دوی گفت ہر یک ما رو خاص ہو بیان گفت ہر یک رو دشت گفت زمان عالم نیز ہر کونج اندر اینتیر چون زنان و گربدان دشت از آندوی خود
 بر آرس ہزار دینا را و او را و اطلاق فرمود و بعد از یوسف پسر اشہر علی بکوست نشست و در پانصد و پنج ہجری فرنگیان کہ قصد او دشتند
 صعب کرد و ظفر یافت و در عهد او عبد المومن طرچ کرد و بعد از ابو الحسن برادرش اشہر بکوست نشست و از دست بلوون قتل رسید و کہ حکام موحیدین
 عبد المومن اولادش ایشان احکام موحیدین گویند ہا بر آنگہ در زند و فرج مہا لکہ نمود و عاقبت ایشان این ہو کہ بر بہر کہ در جنگ نخریا قندے تمام
 سپاہ مخالف را بقتل رسانندے مولاک تاریخ صحیح صاوق گوید کہ پدر عبد المومن را بسیار دہشت و آتی آرزو گوید کہ ایسپا
 قصد خانہ اش کرد و عبد المومن را کہ در گوار دختہ ہو و فرود گرفت و بعد از غلطہ تا بد گشت پدر بر سلامتت پس شکر گفت
 و آنت کہ کووک بدولے تعلیم رسید پس چون عبد المومن بسن تہنیر رسید محمد تومری بیاد او با خود ہر اکس و از آنجا بہ بلین بل
 ہمراہ برد و بسطنت نشاندا ابو عبد اللہ محمد بن عبد اللہ تومری بہ عثمانی خسینے صاحب دعوتے عبد المومن است و اول او را ہندیکے
 گفتندے محمد تومری با قصاے مغرب متولد شد و ہا نجا نشونما یافت و طلب علم بشرق رفت و بہجت امام محمد غزالی رسید
 و ج گذارد و در سابر علوم خصوص در جہر با ہر گشت و از اسباب دنیا جنبر کونہ و بوری و عصا با خود داشتے از کہ بمصر
 و اسکندریہ شتافت و قصد بلا و خویش کرد و در کشتی غشی نشست الہلے کشتی را با نام معروف و نئی سکر اشارتہ نمود و در پانصد
 و پنج ہجری ہمیدے رسید و در مسجد نزول کرد و ہر روز در شارع منہی وآلات مناہی کہ ویدے گشتے و خلق را بمیادوت تحریریں
 نمودے این خبر ہو اسلے ہمیدے یکے بن تمیم صباے رسید او را بخواندہ احترام کرد و محمد تومری چندے آنجا ہو و سفر گزیدہ تقریب
 رسید آنجا عبد المومن را ویدہ با خود گرفت و در طلب ملک سامی گشت گویند کہ او را از حق معلوم شدہ ہو و کہ در اقصاے
 مغرب از اولاد محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہودے ظاہر شو کہ حروف نامش ازین ہودم مع موت و موت و او ہدولت
 رسد اما استقامت امرش مو قوت اللہ ہو یا شد کہ متقوت بصفت مہودہ ہا شد حروف نامش ازین ہودم مع موت و موت و او ہدولت
 مومل و اینکالت بعد ازانہہ و خامسہ اتفاق اتاد و محمد تومریے دانستہ ہو کہ مرد اول اوست لا جرم در طلب عبد المومن
 کے ہو چون او را بیدہ علامات مہودہ و را دشامہ کردہ او را با خود گرفت و رفیق خود ساخت چنانچہ گذشتہ در اصحاب

عبداللہ بن مروی بود فصیح و بلیغ اور عبداللہ نثران گفتند سے محمد تومرے اور از اولاد خود مطلع ساخت و گفت خود را
 بخلق گنگ ظاہر کن و سخن بگو سے تا نگاہ کہ حاجت افتد نثران لب از سخن بہ نسبت و محمد تومرے باہمراہان ہر کس رسید
 و بعد یہ نزول کرو و ہر عادت خویش زمان بطین ملوک کشود کہ در نہایت صد و شیع مشاہدہ میکنمناہین حدیث ہر ابو الحسن
 علی بن یوسف بن سفیان صاحب مرا کس رسید اور ابو انوار گفتہ باز خواست کرد قاضی مرید محمد تومری گفت کہ سخن
 ناحق در باب ملوک بہ سبب چہ امیگوئی محمد تومرے گفت کہ افترا میکنم آنچه راست است میگویی کہ چگونه عادل و عالم توان
 گفت کہ در شہر اذہر در بازار ہا میفروشند و خنازیب و شش مسلمانان میگینند و ازین نوع بسیار بشیر و ابو الحسن علی از غایت
 حیا سر نیز انداخت شخصی اندیشہ کہ مردے عالم و دانا بود و در خدمت ابو الحسن اعتباری تمام داشت گفت ای ملک
 اگر سخن من شنوے پشیمان نشوی و آن اینست کہ این مرد را وظیفہ مقرر کن تا در شہر تو باشد و بگوشت خشد و اگر نہ چنان
 شود کہ خزینہ ہاے تو در پس کار او صرف شود ابو الحسن خواست چنان کند و زبیرش گفت زشت باشد کہ گویند ملک از
 درویش ہر رسیدنرا تا کنت کہ اورا خراج از ملک خویش نمائے ابو الحسن چنان کرد محمد تومری با عثمان رفت و آنجا
 دوستی داشت با دے در کار خویش مشورت کرد او گفت کہ بہ بلین بل باید رفت کہ اہلے آنجا رو تو بہ گرد محمد تومری
 بد آنجا مہ شافت اہلے جبال بلین ہل اورا در لباس علماء و پند معزز داشتند متے آنجا بماند روزے ایشان را گفت
 ارزق نیستید فرزندان شما چرا از رزق چشم ہستند ما رعایاے ابو الحسن علی بن یوسف بن سفیان ایم ہر سال مسلمانان او
 بہر خواستن خراج می آیند و در خانہ ہاے ما نزول مے کنند و با زنان ما منچہ خواہند بکبتد ما را طاعت دفع ایشان نیست محمد
 تومری گفت ازین زندگانی کہ شمار است مرگ بہتر بود اگر ازین بلیہ شمارا سخات و سہم مرا پد و ہید گفتند مال و جان خود
 نثار کنم محمد گفت سلاح جمع آرید و چون غلامان بیاند ما را مطلع کنید بعد چندے غلامان بیامند و ہر کدام سخا زیکے رفتند و
 شراب خوردند و با زنان ایشان بفرامحال بختند محمد تومرے با ایشان گفت کہ چون ساعتی از شب باقی ماند
 برایشان بافتن برید و ہر را بقتل رسانید ایشان چنان کہند غلامان کہ از خود خبرند اشتند اکثری بہاہ عدم رفتند و معدود
 از غلامان ہر کس گر بختند ابو الحسن از ان حال اعلام دادند او سپاہ بیغ القوم فرستاد محمد تومری گفت تنگی ہای کوہ
 را محکم کنید و دل قوی دارید پس لشکر مرا کس بگوہ رسید کوہیان بمقابلہ پیش رفتند و زخمی صعب کردند سپاہ مرا کس از
 تنگی آگاہ کاری نکرده منہزم گشتند و آنچه با ایشان بود بہت یاران محمد تومری اقتاد ایشان بان معزور شدند محمد تومرے
 گفت کہ غنیمت جمع آرید کوہیان چنان کردند محمد بفرمود تا غنایم را بسوزند پس عبداللہ نسینی را کہ گنگ جملے بود اشارتہ
 کرد کہ بسخن آید عبداللہ نسینی چون و گیر ہوز از خواب بیدار شد گفت بخواب دیدم کہ دو فرشتہ از آسمان بیامند و دل
 مرا بر گرفتند و پراز علم کردند اہلے حبیل کہ اورا گنگ میدہستند این رحسل بر معجزہ کردند محمد تومری گفت اکنون ما را از کار
 ما آگاہ کن نسینی گفت تو ہمدی ہستی و قایم با مرضا ہر کہ بیعت تو کند نیک بخت است و ہر کہ مخالف تست بہلاکت
 قریب است پس گفت اصحاب خود را برین عرض کن تا مطلع سازم کہ کدام ہستے و کدام دو غنیمت محمد تومری اہلی کوہ
 را جمع آورد نسینی ہر کرا با و مخالفت داشت گفت از اہل نار است و قبلیش زمان داد دیگران بفرمودہ او عمل کردند

وایشان را بکشتند محمد را اورلین بل مخافے نمازند و عرض یاران بیدوده ہزار مرد بشمار آمدند پس خود آنجا بماند و عبدالمومن و محمد
نسب نبی را با سپاہ چار بکراکس فرستاد و در نماز صبح مراکس عبدالمؤمن نسب نبی لقتل رسید و عبدالمومن بہنریت رفت محمد تو مرے
در نماز بود چون ازین حالت خبر یافت گفت چون عبدالمومن بیاید با او بگویند کہ غایت ظفر تر است در طلب ملک سی کن پس
در ہمان دو سہ روز کہ سی و نہ سال از عمر محمد تومری گذشتہ بود در پانصد و بست و چہار ہجری وفات یافت و او مروی
مستقی بود بہمال دنیا رغبت نہ کردے و در سیمان با نغیدے و لہر و حتے و اندک اذان بکار بردے و باقی را تصدق کردے
بعد از وفات محمد تومری عبدالمومن بیقین بل رسید و بموجب بیعت محمد تومری الہے ملین بل با و بیعت کردند عبدالمومن با سپاہ
متوجہ دہران شد و گرفت و بر ملتھیان و فاش استیلا یافت و بہراکس رفت و بعد از یازدہ ماہ قہراً شہر مراکس را
از آل یوسف بن سہمان گرفت و متقل گشت بر افریقہ و اندلس با قصاص مغرب فرما شد و در پانصد و چہل و دو ہجری
با امیر المومنین مخاطب گشت و بعد از دلپوشش او یعقوب یوسف بسطنت نشست و دنا نیر یوسفیہ با و منسوب است چہند
بست و شش ہجری با صد ہزار سوار با سیلہ رفت و واسلے آنجا اطاعت کرد امیر یوسف قصد طلیطلیہ کرد ار قوس فرنگے واسلے
آنجا تھن شد امیر یوسف را کارے پیش گرفت با سیلہ باز گشت مادر سردیس والی مرسیہ و اسبیلہ و اندلس با یکی از لشکرانش
سرد و کار داشت از پسر تو ہم نمود و او را بزہر ہلاک کرد بعد ازین واقعہ امیر یوسف بر مرسیہ و غیرہ استیلا یافت و
براوران مرولس را بنواخت و خواہر ایشان را بچو است و بسے نگذشت کہ دولت آل مرولس سپرے گشت و بعد از
امیر یوسف پسرش ابو یوسف یعقوب بن یوسف بسطنت نشست و دنا سر یعقوبیہ با و منسوب گشت و در عہد او علی بن
اسحق از بقایای شہین قوی شد و سخامہ گرفت یعقوب بیست ہزار سوار بزم او فرستاد و در ہا لغتہ ہشتاد و سہ ہجری
خود نیر روان شد و در پانصد و ہشتاد و شش ہجری مراکس مراعت نمود و ار قوش قصد دیار اسلام کرد و شہر شلب
گرفت یعقوب آن شہر از فرنگیان گرفت و چہار شہر دیگر کہ پیش ازین بچہل سال فرنگیان از مسلمانان گرفتہ بودند قہراً قہراً
بکشو و از قوش پنج سال صلح کرد و چون مدت منقضی شد طالیفہ از فرنگیان روید یار اسلام آوردند یعقوب قصد رزم ایشان
کرد و در راہ مرین شد و باز گشت و در پانصد و نو و سہ ہجری دیگر بار رو بفرنگیان آورد و ایشان صلح کردند یعقوب بعد از وفات
علی بن اسحق شہین با فریقہ شد و آنجا شہری بنا نہاد و رباط الفتح نام گذشت و بہراکس رسید و در گذشت و او بادشاہ
زابد و عابد بود و در عہد خود بہ ترک فروع فقہ امر کرد و فرمود کہ فقہ تابع بیع مذہبی نباشند و جنر کتاب مجید و سخت عمل
نمائند لاجرم ازان دیار حبشی بریستند کہ تابع بیع امامی نبودند چون ابو الخطاب ابن وحیہ کلبی و برادرش عمرو شیخ محی الدین
عزنی و غیر ہم پس از عمر بن ابراہیم بن یوسف بکومت نشست و ابو العلاء اوریس بن عبد اللہ بن یوسف بن عبدالمومن
اورا بہریت دادہ بر تخت نشست و در ششصد و ہشت ہجری مرین ہر او خروج کرد و ابو العلاء در ظاہر مراکس با او مصافحہ
دادہ قبل رسید و دولت آل عبدالمومن سپری گشت و در بنی مرین اول کسی کہ بسطنت رسید سلطان یعقوب بن
عبدالحق مرینی بود او و عہد ابو العلاء اوریس برو خروج کرد و ابو العلاء را قبل رسانید چنانچہ گذشت و بر بلاد مغرب استیلا یافت
و ہفتاد ہ سال ملک راند و در شش صد و ہفتاد و پنج ہجری نماند و ہفتہ ہم گشت از احناف و بنی مرین عثمان بن

که آخرین حاکم مغرب گشت و هشتاد و سه سال بزرگت و در هشتاد و نود و سه هجری درگذشت کپتان جوانان همان اسکاٹ از نمایندگان
 فرنگ بار اقم میگفت که در سال هفتصد و سیزده از تولد عیسی علیه السلام مطابق نود و یک هجری که زمان خلافت عبد الملک مروانی
 بود مسلمانان بر ملک استینول که اسپین سرس گویند از دیار مغرب و از ملکه های فرنگ مستولی شدند و در سال یک و سزار
 و چار صد و نود و عیسوی علیه السلام مطابق سن هشتصد و شصت و هشت هجری محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آخر زمان احواد ملوک
 بنی مزین و رنگیان اسپین متفق شده مسلمانان را از دیار اسپین برانندند مسلمانان انا بنجا بر خاسته بر بار افریقه سکونت گزیدند و
 آنجا حاکم شدند که گویند سن یک هزار و هفتصد و هشتاد و عیسوی مطابق یک هزار و یکصد و نود و شش هجری است مردم اسپین بدیاری
 خویش با استقلال میگذازند چنانچه شهرت در نهایت مغرب و اهل شهر از اولاد او دادند که برود و چو باز حجاز و شام رفته
 به آنجا مقیم شدند و بعد از آن اعتقاد دارند که چون اولاد موسی علیه السلام از بیت المقدس هنگام نجات نمرود نجات یافتند و آنجا
 بجانب بابلیا انداخت ایشان در آنجا سکونت گزیدند جزیره النار در اقلیم بقیست و در آنجا نمانده است از حیرت و ارفاعش
 همه گز و محمود بر آن پسر نشود و بر بالای آن صورت شخصی طلسم ساخته اند که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده گوی بر بحر
 اشارت میکند و اینگونه در آن جزیره کتبی است از سنگ تراشیده و مسجدی مقابل آن ساخته اند و دعای در آنجا اگر مستجاب
 میشود و بر سر قله اکثر صورت طلسم ساخته اند هر کسی که بد آنجا رسد آن صورت آواز دهد که مهمانی آمده است پس در آنجا کتبی
 کشاده شود و طعامیکه محتاج او باشد از آنجا بیرون آید و باز رسد و شود و هر چند که مسافران در آنجا رسند بفرنگ
 او از آن صورت آواز میدهند و همانقدر طعام از کتب بیرون من آید و پوسته عالی بر نمونوال باشد و کس سر آن نداند
 و بعضی از عقلا در تخمین سخنان قابل دارند و این نوع عجایب و غرایب المخلوقات و غیره توابع خصوص در کتب هند بان و
 اسلامیان و دیگران بسیار است مثل جهت طلسم در شهر بابل در عهد نرود و آسیا در دیار چین که سنگ اعلی ساکن و سنگ
 اسفل متحرک که هیچ عاقل آنرا نداند و خداوند که مولفان تحقیق بلخ کرده نوشته اند و یا بر کتبی بسیار مان تا لیفات را بعد
 علی لبرادری داشته تخمیکه کرده اند اقم حروف بطبع اسلاف شده سطره چند از کتب نقل نموده تا اند که اسلاف تخمین حکایات
 در کتب خویش مرقوم ساخته اما نزد عارف و محقق نظیر قدرت قادر مختار هیچ عجب و محال نیست چه هر چه خواهد کند که حکم
 او را است + گویند که حق تعالی بر محال قادر نیست بدانکه از هر قبیل بتجلی اسم بدیع و ظاهر هر چه ظهور آوردن نزد او تعالی
 شانغ و محال نیست که انی و مثل خود پیدا کردن نموده اند بزرگ گوید سه اول همه چیز را میا کرده + دولت این است
 آخر چه را برگ بیکجا کرده + همت این است او بچو خودی کرد پیدا قابل + مقدورند داشت + من چو سری ز خویش
 پیدا کرده + قدرت اینست چیزی که بر تانی نیز در اقصای مغرب است و عمارت غربی بر آن جزیره منتهی میشود و آنرا
 بر تانی نیز گویند و بطاعت مملکت نیز دیده شد کپتان جوانان همان اسکاٹ بار اقم فرمود که جزیره بر تانی مسکن فرنگیان اگر زیر است و ذکر آن
 در ضمن احوال و نیامه نو گفته آید -

فصل در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم بقیست

شیخ حسن بن محمد معروف بابو اسپین شیروانی از کبار بزرگان معروف در تاریخ زمان بوده و بد مناطی نشست و او صاحب